

از بحران سرمایه داری تا احیای مارکسیزم



مصاحبه «نبرد کارگر» با مازیار رازی صفحه ۳۰

به بهانه مسأله بیمه کارگران ساختمانی

صفحه ۴

نکاتی در مورد تشکل های مستقل کارگری

صفحه ۷

به فعالین جنبش لغو کارمزدی

صفحه ۱۲

ریشه های نظریه "لغو کارمزدی" (بخش دوم)

صفحه ۱۵

دو سند تاریخی از کنترل کارگری پس از انقلاب روسیه

صفحه ۲۰

احزاب پیشتاز انقلابی، ارنست مندل (بخش اول)

صفحه ۲۳

فلسفه پراکسیس در اندیشه رزا لوکزامبورگ (بخش اول)

صفحه ۲۶

در حاشیه فستیوال سالانه مارکسیسم (۲۰۱۱)

صفحه ۳۶

حمله سپاه پاسداران به پایگاه پژاک

صفحه ۳۹

مستبب اصلی قتل عام نروژ: نظام سرمایه داری

صفحه ۴۰

بیانیه وزارت امور خارجه کوبا پیرامون قتل عام نروژ

صفحه ۴۱

نه به تحریم های امپریالیسم آمریکا علیه ونزوئلا

صفحه ۴۱

یونان و شکست بسته های نجات اتحادیه اروپا

صفحه ۴۴

مقالاتی پیرامون بحران سرمایه داری بریتانیا

صفحه ۴۵

بحث آزاد: پدیده سکتاریسم

صفحه ۵۱

معرفی کتاب

صفحه ۵۶

Militant

مرداد ۱۳۹۰ - سال پنجم - دوره دوم -

شماره ۴۵

میراث مارکسیستهای انقلابی ایران



سرمقاله

ریشه کشمکش های درونی رژیم در چه نهفته است؟

در هفته های اخیر کشمکش ها و اختلافات درونی رژیم چنان بالا گرفته است که احمدی نژاد هم به خود جرأت داده تا علناً به "رهبر" دهن کجی کند. این مسائل حتی روزنامه های مرتبط به "رهبر جمهوری اسلامی ایران" را نیز نگران کرده است! برای نمونه روز شنبه ۱۸ تیر ۱۳۹۰، روزنامه جمهوری اسلامی در سرمقاله اش، خطاب به مسئولان نوشت: "اگر با گوش جان به حرف دل مردم گوش کنید، به این واقعیت خواهید رسید که مردم از دعوای سیاسی و فشارهای اقتصادی خسته شده اند." این روزنامه، سیاستمداران را متهم کرد که این روزها سرگرم منازعات و مناقشات بی حاصل هستند و دغدغه مردم را ندارند؛ در حالی که مردم "از وعده های نادرست، از گرانی لجام گسیخته و از فقر و بیکاری و بی عدالتی، ناراحت و ناراضی هستند." پیشتر، آیت الله علی خامنه ای، نیز با اشاره به پاره ای از اختلاف ها در بین مسئولان، از آنان خواسته بود که نسبت به "سرگرم شدن دستگاه های انقلاب به کارهای غیرمفید و احیاناً مضر" مراقب باشند ...

صفحه ۲

انتشار کتاب «بین الملل چهارم»، نوشته پیر فرانک صفحه ۵۹



شد، به طوری که صد نماینده خواستار طرح سؤال از رئیس جمهور شدند.

در عین حال تحت عنوان مقابله با "جریان انحرافی"، چند تن از نزدیکان احمدی نژاد دستگیر و از کار برکنار شده اند. این هفته، بار دیگر غلامحسین محسنی اژه ای، سخنگوی قوه قضائیه در جمع خبرنگاران، با اشاره به این "جریان انحرافی"، دستگیری افرادی در سازمان میراث فرهنگی و گردشگری و "شخصی در موزه ملی ایران" را تایید کرد. آزاده اردکانی، دارای لیسانس میکروبی شناسی و رئیس پیشین موزه ملی ایران (!)، که این هفته شایعه دستگیری او تقویت شد، از افراد نزدیک به اسفندیار رحیم مشائی و حمید بقائی، رئیس دفتر و معاون اجرایی رئیس جمهوری به شمار می رود.

در مقابل، بنا به گزارش پایگاه اطلاع رسانی ریاست جمهوری ایران، محمود احمدی نژاد روز یکشنبه، ۱۹ تیر، در جلسه هیئت دولت محور کار دولت را تلاش صادقانه و مخلصانه برای مردم دانست و تأکید کرد که هیئت وزیران "اجازه نمی دهند که دیگران بنشینند و با فضا سازی و غوغا سالاری برای آنان دستور کار روزانه تهیه کنند." او چندین بار باند خامنه ای را به افشای برخی مسائل تهدید کرد و گفت در صورت ادامه حملات به او و کابینه اش، موضوعات را با مردم در میان خواهد گذاشت. در عین حال اصولگرایان با نشان دادن چراغ سبز به اصلاح طلبان (آزادی برخی از زندان و مذاکرات پشت پرده با رهبران آنان) خواهان هر چه بیشتر منزوی شدن باند احمدی نژاد در انتخابات مجلس هستند. برای بازار گرمی و ظاهر سازی، جبهه های "ایستادگی" و "پایداری" نیز تأسیس گشته که سیاست های "رهبر انقلاب" نهایتاً بر کرسی بنشینند.

درگیری های اخیر، پای سپاه را هم به وسط کشیده است. به عنوان مثال، احمدی نژاد در بخشی از سخنان خود در همایش راهبردهای نوین در پیشگیری و مبارزه با قاچاق کالا و ارز که روز ۱۱ تیرماه سال جاری به طور زنده از شبکه خبر صدا و سیما پخش شد، برای نشان دادن ابعاد واردات غیرقانونی، به قاچاق سیگار اشاره کرد و گفت "دو هزار میلیارد تومان فقط مصرف سیگار است در ایران... همه قاچاقچیان درجه یک دنیا را به طمع می اندازد، چه رسد به برداران قاچاقچی خودمان"، که این "برادران قاچاقچی" کنایه

ریشه کشمکش های درونی رژیم در چه نهفته است؟



در هفته های اخیر کشمکش ها و اختلافات درونی رژیم چنان بالا گرفته است که احمدی نژاد هم به خود جرأت داده تا علناً به "رهبر" دهن کجی کند. این مسایل حتی روزنامه های مرتبط به "رهبر جمهوری اسلامی ایران" را نیز نگران کرده است! برای نمونه روز شنبه ۱۸ تیر ۱۳۹۰، روزنامه جمهوری اسلامی در سرمقاله اش، خطاب به مسئولان نوشت: "اگر با گوش جان به حرف دل مردم گوش کنید، به این واقعیت خواهید رسید که مردم از دعوای سیاسی و فشارهای اقتصادی خسته شده اند." این روزنامه، سیاستمداران را متهم کرد که این روزها سرگرم منازعات و مناقشات بی حاصل هستند و دغدغه مردم را ندارند؛ در حالی که مردم "از وعده های نادرست، از گرانی لجام گسیخته و از فقر و بیکاری و بی عدالتی، ناراحت و ناراضی هستند." پیشتر، آیت الله علی خامنه ای، نیز با اشاره به پاره ای از اختلاف ها در بین مسئولان، از آنان خواسته بود که نسبت به "سرگرم شدن دستگاه های انقلاب به کارهای غیرمفید و احياناً مضر" مراقب باشند.

علنی شدن این اختلافات از زمان اخراج مصلحی، وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی، به دست احمدی نژاد آغاز شد. بر اساس یک قانون نانوشته، وزارت اطلاعات تماماً ملک خامنه ای محسوب می شود و وزیر این وزارتخانه را او انتخاب می کند. اخراج وزیر از سوی احمدی نژاد مشخصاً دهن کجی او به خامنه ای بود، که البته طی تنها چند ساعت این اخراج به دستور خامنه ای بی اثر شد. پس از آن موج مطبوعاتی شدیدی از سوی حامیان و باند خامنه ای به راه افتاد، در این میان کیهان هم با ادبیات همیشگی خود برای "جریان انحرافی" خط و نشان کشید و سرنوشت بنی صدر را به آن ها خاطرنشان کرد. درگیری ها به مجلس نیز کشیده



ای معنادار بود از سپاه و موجب واکنش تند سردار جعفری، فرماندهٔ کل سپاه پاسداران گردید.

قابل ذکر است که اگرچه اختلافات در درون طیف "اصولگرایان" تازگی دارد، اما در درون "رژیم" به هیچ وجه پدیده‌ای تازه نیست. شاید تا به حال، به خصوص پس از تثبیت جمهوری اسلامی، درگیری‌های درونی حاکمیت تا به این اندازه شدید و علنی نبوده است؛ درگیری‌های این دوره اما به حدی جدیست، که جناح‌های حاکمیت تلاش چندانی برای پنهان نمودن آن نمی‌کنند. رژیم سرمایه‌داری ایران از ابتدا دارای تناقضی اساسی در درون خود بوده و تا امروز این تناقض حل نگشته است. تناقض اساسی این رژیم از ذات خود رژیم سرچشمه می‌گیرد. "جمهوری اسلامی" هرگز یک نظام سرمایه‌داری متعارف، مشابه با آن چه در کشورهای سرمایه‌داری غربی مشاهده می‌کنیم، نبوده است. در دل رژیم همواره دو جناح در مقابل یک دیگر صف آرایی کرده‌اند. جالبست که منطق هر دو جناح "متعارض"، سرمایه‌داری محض است (ولو این که با قرار گرفتن پشت "اقتصاد اسلامی" آن را تزیین کنند). با این وجود، جناح موسوم به "اصولگرا" سنتاً در سطح سیاسی اختلافات و منازعاتی با غرب دارد، در حالی که جناح "اصلاح طلب" شدیداً خواستار آنست که جمهوری اسلامی خود را با معیارهای نظام‌های سرمایه‌داری غربی همسو کند و تا حد امکان این "منازعات" را کاهش دهد (دقیقاً می‌توان این موضوع را در مواضع سیاسی- اقتصادی موسوی به هنگام رقابت برای انتخابات ریاست جمهوری ۸۸ و پس از آن ملاحظه کرد. او و تیم مشاورینش از یک سو نسبت به تحریم‌ها و فشارهای خارجی هشدار می‌دادند و از سوی دیگر علناً از نفس طرح‌های تعدیل ساختاری همچون حذف سوبسیدها دفاع می‌کردند). این تناقض و دوگانگی بر اساس وضعیت عینی و ذات متناقض رژیم سرمایه‌داری- اسلامی همواره ظاهر گشته است. برای نمونه از روزهای نخستین انقلاب، نمایندگی گرایش اول را خمینی- بهشتی بر عهده گرفتند، و نمایندگی جناح "معتدل" و متعارف با عرف‌های بین‌المللی را بازرگان- یزدی. همواره بخشی از سرمایه‌داری برای حفظ منافع درازمدت نظام اسلامی راهی جز توسل به غرب و نظام امپریالیستی نمی‌یافت. منطق سرمایه‌داری جهانی همواره این تناقض را در ایران در طی بیش از سه دهه به شکل عریانی به نمایش گذاشته است. در پیش‌افزای نظیر رفسنجانی، خاتمی، موسوی و غیره که خود زمانی از سران

جناح اصول گرا (یا اقتدارگرا) بوده‌اند؛ برای حفظ بقای رژیم، به سیاست‌های "اصلاح طلبانه" روی آوردند. به بیان دیگر، تمامی اصلاح طلبان فعلی در ایران، زمانی خود از بدنهٔ قدرت و اصولگرایان صاحب منصب بوده‌اند، که امروز راه ادامهٔ حیات رژیم (و نتیجتاً بقای خود) را در ایجاد تغییرات در ساختار اقتصادی می‌بینند، و برای نیل به آن، مجبور به حمایت از برخی آزادی‌های نیم بند بورژوازی نیز هستند.

در واقع سیاست‌های اخیر اسفندیار رحیم مشائی و همراهانش از جمله احمدی نژاد، در مقابل "روحانیت"؛ چنین منطقی را دنبال می‌کند. به سخن دیگر، می‌توان اعلام کرد که احمدی نژاد نیز از "اصلاح طلبان" شده است! اما در عین حال باید تأکید کرد که گرایشاتی که از دل اقتدارگرایان به مواضع اصلاح طلبانه روی می‌آورند، به هیچ وجه نشانی از "ترقی" و "دموکراسی" ندارد، حتی اگر با مزورانه‌ترین تاکتیک‌ها خلاف این را تظاهر کنند (به عنوان مثال، اقدام کاملاً هدفمند احمدی نژاد در "مخالفت" با طرح تقویم جنسیتی در دانشگاه‌ها و بازنشستگی اساتید طی نامه‌ای به وزیر علوم)؛ در واقع آنان برای بقای کلیت نظام جمهوری تلاش می‌کنند.

خطری که این اوضاع در پی دارد، حمایت جوانان و حتی روشنفکران از احمدی نژاد به دلیل "ایستادگی" او در برابر خامنه‌ای، و یا "تاکتیکی" برای تضعیف رژیم است. بر اساس چنین استدلالاتی، با حمایت از و تقویت جناح احمدی نژاد، جناح خامنه‌ای سقوط خواهد کرد و این موضوع، مسیر را برای سرنگونی کل رژیم آسان می‌کند؛ بنابراین صرف حذف روحانیت، به تنهایی یک قدم رو به جلو است. سؤال اینجاست که در شرایطی که چنین نزاعی میان باند‌های رژیم در گرفته و علنی شده است، موضع ما چگونه باید باشد. به اعتقاد ما حمایت از هر یک از طرفین این درگیری، چه به عنوان تاکتیک و چه به عنوان استراتژی، اشتباهی محض و خطایی مهلک است. هیچ یک از این گرایش‌ها مترقی و دموکرات نیستند و نباید به آنها دل بست.

همانطور که در انتخابات دهم ریاست جمهوری، شرکت صرف در انتخابات در حمایت از موسوی و خاتمی اشتباه بوده، به همان درجه شرکت غیرفعال در انتخابات دورهٔ نهم مجلس و انتخاب گرایش‌های مخالف موجود درونی هیئت حاکم به عنوان بدیل سیاسی واقعی نیز اشتباه خواهد بود.



به بهانه مسأله بیمه کارگران ساختمانی



کیوان نوفرستی

طی چند هفته گذشته، مسأله بیمه کارگران ساختمانی مجدداً مطرح شده است. آن گونه که خبرگزاری حکومتی ایلنا در تاریخ ۲۷ تیرماه سال جاری گزارش می دهد، "در صورتی که تکلیف اجرای قانون بیمه اجباری کارگران ساختمانی مشخص نشود، مجلس در شهریور ماه رسیدگی به این مسأله را در دستور کار خود قرار خواهد داد" و به علاوه در متن خبر از قول علیرضا محجوب آمده است که "سازمان تأمین اجتماعی موظف است برای همه کارگران مشمول دارای کارت مهارت، پرونده بیمه تشکیل داده و دفترچه بیمه صادر کند". مطرح شدن مجدد "معضل" بیمه کارگران ساختمانی برای حاکمیت، فرصت خوبی به ما می دهد تا نگاهی دوباره به سیر این درگیری ها داشته باشیم و تا حد امکان از آن یک سری درس هایی کسب کنیم. در ابتدا ناگزیر باید اشاره ای مختصر به پیشینه این درگیری داشته باشیم:

پس از دو سال مسکوت ماندن قانون بیمه های اجتماعی کارگران ساختمانی (مصوب ۹ آبان ۸۶ مجلس شورای اسلامی)، سرانجام در اردیبهشت ماه سال گذشته (۱۳۸۹)، آیین نامه اجرایی مواد ۳ و ۵ این قانون از سوی وزیران عضو کمیسیون امور اجتماعی و دولت الکترونیک، و ظاهراً در راستای برقراری "عدالت اجتماعی" و "حمایت از قشر

راه حل ما، نه حمایت از این باند ها، بلکه تبلیغ و پیگیری آلترناتیوی رادیکال و سوسیالیستی در تماس با توده ها و جوانان، و مطابق با شرایط عینی و سطح آگاهی و مطالبات آنان است. علت اصلی حمایت بسیاری از جوانان در دوره های گذشته از اصلاح طلبان، و حمایت احتمالی از احمدی نژاد در انتخابات مجلس آتی، نه از روی علاقه به آن ها و پذیرش برنامه هایشان، بلکه به دلیل عدم حضور یک آلترناتیو یا گرایش سوم است. چنان چه یک بدیل انقلابی و رادیکال، به شکل زنده و حاضر در اجتماع وجود داشته باشد، بسیاری از جوانان، به جای حمایت از جناح های رژیم از روی اجبار و به امید محقق شدن برخی از خواسته هایشان، جذب آن خواهند شد. تا زمانی که این بدیل تنها روی کاغذ های یادداشت و مقالات انبار شده در کتابخانه ها و آرشیوها حاضر است، تا زمانی که چنین بحثی تنها در محافل اینترنتی و مجالس بسته فعالین منزوی و دورافتاده از حقیقت جامعه در جریان است، این آلترناتیو درون جامعه و میان جوانان ریشه نخواهد دواند. تنها راه دست یافتن به حمایت توده ای و جوانان، حضور فعال درون اجتماع و میان آن هاست، حضور در مبارزات روزمره آن ها، از ابتدایی ترین خواسته ها تا خواست های سرنگونی طلبی. و این امر نیازمند سازماندهی و تشکل یابی حرفه ای و انقلابیست.

جوانان و نیروهای مترقی جامعه باید برای یک بدیل انقلابی برای سرنگونی کل نظام جمهوری اسلامی تلاش کنند. توهم داشتن نسبت به هر یک از این افراد و گرایشات راه را به سوی دمکراسی حقیقی و سوسیالیزم مسدود می کند. شرکت در انتخابات دوره نهم مجلس تنها برای رسیدن به این اهداف باید صورت گیرد. به سخن دیگر، برای تحریم انتخابات، باید در روند انتخابات شرکت کرد. به سخن دیگر، تحریم فعال انتخابات را باید سازمان داد. فعالیت برای افشای هر دو جناح رژیم و ارائه آلترناتیوی در مقابل تمامیت رژیم، تاکتیکی است که می توان از آن بهره برد.

«شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران»

۲۸ تیر ۱۳۹۰





همان طور که گفتیم اکنون فرصت خوبیست تا با نگاه به مسألهٔ بیمهٔ کارگران ساختمانی از سال گذشته تاکنون چند نتیجه گیری جزئی، ولی مهم داشته باشیم:

۱- از بهانهٔ سطحی "افزایش ساخت و سازهای غیر اصولی" که بگذریم (تو گویی پیش از این قانون با سطح ناچیزی از ساخت و سازهای غیر استاندارد رو به رو بوده ایم)، مخالفین اجرای آیین نامهٔ اجرایی قانون بیمه های اجتماعی کارگران ساختمانی (یعنی شهرداران، استانداران و شوراهای شهر) استدلال می کردند که الزام دریافت کنندگان جواز به پرداخت حق بیمه با توجه به متراژ ساختمان، می تواند به افزایش قیمت ساختمان منجر شود. این استدلال از پایه بی اساس است، چرا که فقط کفایت سازندگان گرامی، هزینهٔ بیمه را از سود خود بپردازند تا بدین تریب منجر به افزایش قیمت مسکن نشوند. در واقع تمامی این بالا و پایین پریدن ها، دقیقاً به همین جا بازمی گردد که آقایان علاقه ای به کاهش سود خود نداشتند و نخواهند داشت. به علاوه این استدلال، صرفاً پوششی بوده است بر نقش واسطه ها و دلالان بی حد و مرز در عرصهٔ مصالح ساختمانی (به ویژه سیمان) و ساخت و ساز مسکن و انداختن گناه تورم بخش مسکن به گردن کارگران ساختمانی شاغل در این بخش.

جالبیست که بنابر گزارش اخیر مرکز آمار ایران (چکیدهٔ اطلاعات مربوط به معاملات مسکونی شهر تهران در بهار ۹۰)، می توان دید که از بهار سال ۸۸ تا بهار سال جاری متوسط قیمت و اجاره بهای یک واحد مسکونی ۱۰۰ متری در تهران، به ترتیب حدود ۲۸ و ۱۹۱ درصد افزایش داشته اند. یعنی رشد متوسط اجاره بهای یک خانهٔ صدمتری در تهران طی دورهٔ مذکور، تقریباً هفت برابر رشد قیمت آن بوده است. سؤال این جاست که چه کسانی از چنین رانت هایی منتفع می شوند؟ لابد به زعم آقایان این بار هم کارگران ساختمانی!

ولی چنین استدلالی، هر چند بی اساس، می تواند به راحتی طبقهٔ کارگر را، برای مقطعی، رو در روی بخشی از خود، یعنی کارگران ساختمانی، قرار دهد. یعنی بخش وسیعی از کارگران که دغدغهٔ تأمین مسکن برای خود و خانواده هایشان را دارند، ممکن است تحت چنین استدلالی، در مقابل حق بخشی دیگر از هم طبقه ای های خود قرار بگیرند و به زبان دیگر، بازیچهٔ سیاست همیشگی سرمایه داری (ایجاد انشقاق در صفوف کارگری) شوند. در همین مورد، اگر کارگران

کارگر"، تصویب و نهایتاً آیین نامهٔ اجرایی قانون مذکور از سوی رئیس جمهور ابلاغ شد.

بر اساس مادهٔ سوم این قانون، "وزارت کار و امور اجتماعی (سازمان آموزش فنی و حرفه ای) موظف است نسبت به فراخوان و آموزش کارگران شاغل در کارهای ساختمانی، اقدام و کارت مهارت فنی برای آن ها صادر نماید" تا به این ترتیب، کارگر ساختمانی پس از دریافت کارت مهارت فنی با ارایهٔ مدارک لازم و ثبت نام در یکی از شعب صندوق، تحت پوشش این آیین نامه قرار گیرد. درست در همین جا بود که مسئولان سازمان تأمین اجتماعی تلاش کردند تا با دستاویز قراردادن "کارت مهارت فنی"، از زیر بار اجرای قانون شانه خالی کنند. تلاشی که هم چنان به انحاء مختلف ادامه دارد و امسال نیز شاهد آن هستیم.

اما ماجرا تنها به این جا ختم نشد. با توجه به مادهٔ پنجم قانون مزبور، حق بیمهٔ قابل پرداخت برای هر واحد مسکونی، بر اساس ضریب حق بیمه، نرخ حق بیمهٔ سهم کارفرما، میزان حق بیمهٔ سهم کارگر ساختمانی و میزان حق بیمهٔ سهم کارفرما محاسبه می گردد، به طوری که حق بیمه، حداقل ۲.۲ درصد و حداکثر ۴ درصد از حداقل دستمزد ماهانه را تشکیل می دهد و این رقم در شهرها و مناطق محروم کشور از تخفیف های ۲۰ تا ۵۰ درصدی برخوردار می شود.

به همین جهت، هنوز چند ماه از تصویب این آیین نامه از سوی وزیران "کارگردوست" و شیفتهٔ "عدالت اجتماعی" نگذشته بود که ما با واکنش تند شهرداران و بسیج آن ها برای جلوگیری از اجرای آیین نامه رو به رو شدیم. به طوری که شهرداران ۸ کلان شهر کشور در نامه ای به رئیس جمهور، خواستار مسکوت ماندن قانون بیمهٔ کارگران ساختمانی شدند و اعلام کردند که افزایش ۳۰ برابری حق بیمهٔ پرداختی از سوی سازنده ها طبق این قانون، "اثرات منفی نظیر افزایش ساخت و سازهای غیراصولی و غیرمجاز، کاهش تقاضای صدور پروانه و پایان کار، و رکود بازار ساخت و ساز مسکن را به همراه خواهد داشت" و بنابراین "توقف این قانون به نفع و صلاح کشور است."

در واقع استدلال اصلی آن ها این بود که اجرای مادهٔ پنجم، یعنی پرداخت حق بیمه بر پایهٔ متراژ ساختمان، به افزایش هزینه و نتیجتاً قیمت ساختمان منجر می شود.



تصویب و ابلاغ شد. اما با گذشت تقریباً چهار ماه، ما شاهد واکنش تند شهرداران و "شرکا" بودیم. این دقیقاً عملکرد ذاتی یک دولت سرمایه داری است، که از سوی تشکلات ظاهراً "کارگری" وابسته به دولت هوشمندانه پنهان می شود. به عنوان مثال در همان گیرودار رئیس انجمن صنفی کارگران ساختمانی طی مصاحبه ای گفته بود: "دولت باید حمایت کند تا این مسائل از بین برود. متأسفانه اکنون [...] این تلقی به وجود آمده که این موضوع با اشارهٔ دولت بوده و می خواهند وانمود کنند که دولت است که رو به روی کارگران ساختمانی ایستاده است". اما واقعیت تماماً برخلاف گفته های اوست. نوع برخورد دولت با درخواست نهادهایی مانند شهرداری ها و شوراهای شهر، قابل مقایسه با برخوردی است که در قبال درخواست اصناف بازار برای تعلیق و ممانعت از اجرای مالیات بر ارزش افزوده و مالیات اصناف صورت گرفت. در هر دو مورد، دولت به راحتی به توافقات و سازش هایی پنهانی روی آورد و به خوبی ماهیت طبقاتی خود را نشان داد.

کارگران ساختمانی (که نسبت به کارگران شاغل در سایر بخش ها، دچار بیشترین سوانح کار می شوند) برای کسب حقوق خود (اعم از افزایش دستمزد، بهره مندی از بیمهٔ تأمین اجتماعی، بهبود شرایط کار، امنیت شغلی و غیره) ناگزیر باید- شاید به عنوان اولین و مهم ترین قدم در شرایط کنونی - به سوی ایجاد تشکلی عمومی و مستقل از بورژوازی، و همسو شدن با مبارزات روزمرهٔ سایر هم طبقه ای های خود حرکت کنند.

مرداد ۱۳۹۰



ساختمانی به دلیل واهمهٔ سایر هم طبقه ای های خود از افزایش قیمت ساختمان، مورد حمایت قرار نگیرند، نهایتاً این "بازی سرمایه داران" به ضرر آن ها خاتمه خواهد یافت و چنین واقعه ای، می تواند باز هم در آینده تکرار شود. به عنوان مثال، اگر در آینده رانندگان شرکت واحد برای افزایش دستمزد وارد اعتصاب شوند، این بار اعلام خواهد شد که "این درخواست، باعث افزایش هزینهٔ حمل و نقل عمومی می شود".

باید تأکید کرد که این تداخل ظاهری در بین منافع بخش های مختلف طبقهٔ کارگر، صرفاً توهمی است که از سوی سرمایه داری دامن زده می شود. در این جاست که کارگران باید بدانند منافع اقشار مختلف طبقهٔ کارگر، جدا از منافع کل طبقهٔ کارگر نیست و بالعکس. به همین جهت، بدون مبارزهٔ متحدانه- یعنی مبارزهٔ هر قشر کارگر تنها و تنها برای منافع همان قشر- می تواند بعضاً به رو در رویی منافع بخش های مختلف طبقهٔ کارگر منجر شود. به این ترتیب، باز این قشر از کارگران، مورد حمایت سایر هم طبقه ای های خود قرار نخواهد گرفت. به همین خاطر، هیچ راهی به جز مبارزهٔ متحدانهٔ کارگران برای حقوق خود و سایر هم طبقه ای خود وجود ندارد (البته قبول این مسأله که مبارزهٔ کارگران می باید متحدانه و برای تمامی اقشار طبقهٔ کارگر باشد، به معنی مقابله با فعالیت های سندیکایی و صنفی - که به دفاع از حقوق بخش معینی از طبقهٔ کارگر می پردازند- نیست. در واقع مارکسیست های انقلابی، از حق تشکیل سندیکا در ایران و مبارزات صنفی قاطعانه دفاع می کنند، اما در آن واحد محدودیت های سندیکالیسم - مانند پیگیری منافع اقشار معین طبقهٔ کارگر، و نه کل آن- را هم افشا می سازند).

۲- در تمام این مدت، تشکلات زرد کارگری از نوع خانهٔ کارگر و غیره، مشغول چانه زنی و ممانعت در بالا بودند (موضوعی که با توجه به ماهیت این نهادها کاملاً منطقی است). تجمع خود کارگران در مقابل تأمین اجتماعی بود که فشار را برای پیگیری مطالبهٔ آن ها بالاجبار بالا برد. همین موضوع، بار دیگر ترس "سوپاپ های اطمینان" رژیم از حرکات مستقل کارگری را به وضوح نشان می دهد.

۳- نوع برخورد دولت و ارگان های آن هم می تواند نه فقط برای کارگران ساختمانی، بلکه برای کلیهٔ کارگران آموزنده باشد. همان طور که اشاره شد آیین نامهٔ اجرایی قانون مذکور، پس از دو سال تعلیق، در اردیبهشت ماه سال گذشته



نکاتی دربارهٔ مفهوم تشکل های مستقل کارگری



صورت عدم توفیق در هدف های خود، به تخریب این تشکل ها دست می زنند. بدیهی است که چنین روشی از مداخله نه تنها غیر اصولی و انحصارگرایانه است، بلکه به تفرقه هر چه بیشتر تجمع های کارگری منجر می شود. کارگران متعلق به این سازمان ها خود را تافته ای جدا بافته از کارگران در تشکل های کارگری پنداشته و در مقابل، سایر کارگران به آنان به چشم افرادی جدا از خود می نگرند.

پرسش: موضع مارکسیست های انقلابی چگونه است؟

پاسخ: روش برخورد کمونیست های انقلابی در درون تشکل های مستقل کارگری چنین نیست. از دیدگاه کمونیست ها، تشکل های مستقل کارگری ابزاری لازم و ضروری اند و گسترش و تکامل آن ها- حتی اگر تحت کنترل کمونیست ها نباشند- به پیشبرد مبارزات ضد سرمایه داری کمک شایانی می کند. در نتیجه کمونیست های انقلابی همواره بایستی به طور جدی در جهت ساختن و گسترش این تشکل ها- بدون توقع های لحظه ای- مبادرت کنند. هر چه تشکل های مستقل کارگری گسترده تر و متشکل تر باشند، نهایتاً توازن قوای طبقاتی- به نفع طبقه کارگر (و کل چپ) و علیه دولت سرمایه داری- تغییر می یابد. بنابراین تخریب و یا مداخله در جهت تحمیل غیراصولی عقاید خود بر این تشکل ها، چنین تشکل هایی را در مقابل رژیم های سرمایه داری تضعیف می کند.

پرسش: موضع فعالان کارگری که تعلقی به این سازمان های سنتی ندارند، چیست؟

پاسخ: گرچه اغلب فعالان کارگری به روش های سازمان های سنتی آشنایی داشته و- براساس تجربه خود، به خصوص پس از انقلاب ۵۷ ایران- از آن فاصله گرفته اند، اما هنوز به علت ناروشنی در مورد مفهوم تشکل های مستقل کارگری و زمان و چگونگی طرح آن و رابطه یک حزب کارگری با چنین تشکل هایی، تحت تأثیر سیاست های همین گروه ها قرار گرفته و از همان روش های انحرافی به شکل های مختلف دنباله روی می کنند.

در واکنش به سیاست ها و روش های سازمان های سنتی، بسیاری از مبارزان کارگری به این نتیجه رسیده اند که مفهوم "تشکل مستقل کارگری" در وهله اول یعنی تشکل هایی که می بایستی "مستقل" و "جدا" از سازمان های چپ باشند. و از آن جایی که اکثر این سازمان ها به وسیله "روشنفکران"

پرسش: رفیق مازیار اخیراً مباحثاتی در مورد تشکل های مستقل کارگری و نقش سندیکا ها در جنبش کارگری میان برخی از فعالان کارگری باز شده است. شما در این مورد مقالات متعددی در طی سالیان گذشته نگاشته اید. در ابتدا توضیحاتی در مورد مفهوم رایج تشکل مستقل از دیدگاه سازمان های سنتی بدهید.

پاسخ: از دیدگاه سازمان های سنتی- که "حزب" یا "سازمان" خود را نقداً ساخته اند- عموماً درک مشخص و مشترکی از طرح این شعار دارند. از دیدگاه آنان فعالیت سیاسی بر دو محور خاص "کمونیستی" و "دموکراتیک" تقسیم می شود. اول، کار "کمونیستی" که مربوط به سازمان سیاسی خود آنان بوده و براساس برنامه و تشکیلات خاص خودشان متمرکز شده است. به زعم آنان گرایش های سیاسی موجود دچار بحران بوده و صرفاً خود آنان هستند که پاسخگوی نیازهای جامعه می باشند. از این رو از کارگران کمونیست می خواهند که به سازمان آنان بپیوندند و مبارزات سیاسی و تشکیلاتی را در درون سازمان آنان انجام دهند. دوم، کار "دموکراتیک" است که شامل کار در درون "تشکل های مستقل کارگری" (و سایر تجمع ها) می شود. "کمونیست" های این سازمان ها برای نفوذ و کسب مقام "رهبری"، وارد این تجمع ها شده و دخالت "دموکراتیک" را انجام می دهند. به اعتقاد آنان چنین تشکل هایی تنها در صورتی موفقیت نهایی خواهند یافت که به انحصار سازمان "کمونیستی" آنان درآیند. اعضای کارگر این سازمان ها در واقع برای ساختن و پیش برد فعالیت های تشکل های کارگری به درون آن ها نمی روند، بلکه برای "رهبری" سایر کارگران به آن ها راه می یابند. و در مواردی هم در



متکی بر تشکل های مستقل کارگری- می توان انقلاب آتی را سازماندهی کرد.

دوم، بنابر تجربهٔ جنبش کارگری در سطح بین المللی، تشکل های مستقل کارگری صرفاً یک مفهوم دارند و آن هم استقلال آنان از سازمان های بورژوازی است. اگر بورژوازی برای حفظ منافع خود تشکل های خود را به وجود می آورد، طبقه کارگر هم تشکل های "مستقل" خود را نیاز دارد. آنان که مدافع یک جامعهٔ طبقاتی اند و به طور متشکل در یک سازمان طرفدار رژیم سرمایه داری فعال اند، نمی توانند در درون یک تشکل کارگری راه داده شوند. کارگران پیشرو در جهت استقلال خود از طبقهٔ متخاصم بایستی اصرار داشته باشند و نه عقاید سازمان های کمونیستی متفاوت (در شرایطی که چنین سازمان های وجود داشته باشند).

سوم، بحث بر سر "کارگر" و "روشنفکر" یک بحث انتزاعی است که برخی به راه انداخته اند و هیچ نتیجه ای جز تفرقه انگیزی در صفوف جنبش کارگری ندارد. بورژوازی سنتاً کار اجتماعی را به کار "فکری" و "یدی" تقسیم کرده و "روشنفکران" را صاحب امتیاز قلمداد می کند. این عده با همین روش از تقسیم کار، می خواهند "کارگران" را صاحب امتیاز کنند. در صورتی که هدف باید از بین بردن هرگونه امتیازی در جامعه باشد. مارکسیست های انقلابی به این گونه تقسیم کار اجتماعی اعتقادی ندارند. در جامعهٔ سرمایه داری دو طبقهٔ اصلی وجود دارد (بورژوازی و پرولتاریا). ایدئولوژی حاکم در جامعه، ایدئولوژی طبقهٔ حاکم است. عقاید و تبلیغات سرمایه داری در تمام سطوح جامعه من جمله مابین کارگران رخنه می کند. در نتیجه در چنین جوامعی خط طبقاتی به طور سیاه و سفید تقسیم نمی شود. کلیهٔ "روشنفکران" الزاماً ضد انقلابی نیستند و هم چنین کلیه کارگران به منافع دراز مدت خود به طور یک پارچه واقف نمی شوند. برخی از کارگران تحت تأثیر ایدئولوژی طبقهٔ حاکم قرار گرفته، و برعکس برخی از روشنفکران به صفوف طبقه کارگر می پیوندند. در نتیجه آن چه برای جنبش کارگری بایستی اهمیت داشته باشد، این نیست که چه کسی "کارگر" است و چه کسی "روشنفکر"، آن چه مهم است اینست که چه فردی "مبارز انقلابی" (کسی که به منافع دراز مدت طبقه کارگر در عمل وفادار باشد) است. برای مثال در ایران، کسی که یک روز در عمر خود کار یدی نکرده، اما خواهان سرنوشتی رژیم و جایگزینی آن با حکومت کارگری

بنیاد گذاشته شده و یا اکثراً متشکل از "روشنفکران" اند، پس مفهوم تشکل مستقل کارگری به طور مشخص یعنی تشکل هایی "مستقل" از روشنفکران؛ تشکل هایی که به وسیلهٔ خود کارگران و برای خود کارگران ساخته شده اند.

اول، در این که تشکل های مستقل کارگری بایستی به وسیلهٔ خود طبقه کارگر (و یا در ابتدا کارگران پیشرو) ساخته شود، نباید تردیدی داشت. بدیهی است که "تشکل های کارگری" را یک عده "روشنفکر" هر چند هم انقلابی- نمی توانند به طور واقعی تشکیل دهند. هم چنین تشکل های کارگری بایستی مستقل از سازمان های سیاسی باشند؛ یعنی نمی توانند آن ها را به زنده ای از یک یا چند سازمان چپ- هر چند هم انقلابی- تبدیل کرد. اما این واقعیت ها به این مفهوم نمی تواند تلقی شود که به نحوی- برای حفظ استقلال این تشکل کارگری- اعضای کارگر یک یا چند سازمان چپ حق دخالت و یا فعالیت در درون چنین تشکل هایی را نداشته باشند- و گر نه "استقلال" زیر سؤال می رود.

واضح است که هر کارگر (چه به طور انفرادی و غیروابسته به یک سازمان سیاسی و چه وابسته به یک سازمان سیاسی با برنامه مشخص) بایستی قادر باشد تا عضو یک تشکل کارگری شود و آزادانه و بدون محدودیت- همزمان با فعالیت در درون تشکل کارگری- از عقاید و برنامه سازمان خود دفاع کند. کارگران آگاه، خود، براساس فعالیت و مبارزه اعضای درون تشکل های کارگری است که همزمان شان را انتخاب می کنند و نه وابستگی سیاسی آن افراد. چنان چه اعضای کارگر یک سازمان سیاسی خاص آن چنان فعالیت داشته باشند که از سوی سایر کارگران به اکثریت رهبری یک تشکل کارگری انتخاب شوند، نمی توان با روش های بوروکراتیک و غیراصولی آنان را- زیر لوای وابستگی به یک سازمان خاص- محکوم و اخراج و یا منزوی کرد.

اگر امروز جنبش کارگری ایران به چنین وضعیت اسفباری دچار شده که یک سازمان کارگری که در برگیرنده بخش قابل ملاحظه ی کارگران پیشرو باشد، وجود ندارد، این امر نباید به این معنی تلقی شود که "تعلقات سازمانی نداشتن" از محسنات یک کارگر کمونیست است. اگر سازمان های سیاسی به "چپ" و "راست" زده و هیچ یک بدیل انقلابی ای تشکیل نداده اند، نباید پیشروی کارگری را به این نتیجه برساند که بدون برنامهٔ سیاسی و سازمان سیاسی- و صرفاً



چهارم، مفهوم تشکل کارگری صرفاً محدود به "سندیکا" و یا اتحادیهٔ کارگری نمی شود. در اغلب نوشته ها، از واژه های "تشکل مستقل کارگری" و "سندیکای کارگری" به یک مفهوم استفاده می شود. اتحادیه کارگری صرفاً یکی از شکل های تشکل مستقل کارگری است. تشکل کارگری، تشکلی است که کارگران درگیر مبارزهٔ مشخص کارگری برای پیشبرد مبارزهٔ خود ایجاد می کنند. در دوره های اعتلا مبارزات و ایجاد روزنه های دموکراتیک، تشکل های کارگری به شکل سندیکاها (اتحادیه های سراسری) ظاهر می شوند. در دوره های پیشا-انقلابی تشکل های کارگری خود را به عالی ترین شکل خود "شوراهای کارگری" به نمایش می گذارند و در دوره های رکود مبارزات طبقاتی و سرکوب، کمیته های عمل مخفی و غیره شکل می گیرند.

پرسش: آیا طرح شعار تشکل های مستقل کارگری امروزه ضروری است؟

پاسخ: بدیهی است که یکی از تبلیغات اصلی هر سازمان و یا تشکلی که خود را مدافع طبقهٔ کارگر اعلام می دارد، بایستی بر ضرورت ایجاد تشکل های مستقل کارگری تأکید داشته باشد. چون که در نهایت، رهایی طبقهٔ کارگر به دست خود طبقهٔ کارگر و با اتکا به نیروی خود آن و سایر زحمتکشان صورت می گیرد. بنابراین طرح شعار "زنده باد تشکل های مستقل کارگری" (یعنی هر تشکلی که کارگران برای پیشبرد مبارزات خود لازم تشخیص می دهند و مستقل از بورژوازی است) درست می باشد. اما، بایستی از این شعار عام فراتر رفت و روشن کرد که شعار خاص جنبش کارگری (امروز) چه باید باشد؟ بر سر این موضوع اختلاف وجود دارد.

تحت وضعیت فعلی سیاسی ایران، به طور عمومی دو بر خور وجود دارد. یکی بر تداوم سازماندهی کمیته های عمل مخفی تأکید کرده و دیگری بر سازماندهی علنی و سراسری کارگری (اتحادیه ها). برای تشخیص روش صحیح سازماندهی کارگری، باید تحلیلی از ماهیت رژیم ارائه داده شود. رژیم فعلی یک رژیم سرمایه داری است که در بهترین حالت آرزوی بازگشت به دوران "طلایی" شاه را در سر می پروراند. نظام سرمایه داری متکی بر امپریالیسم که از طریق سرکوب و اختناق قادر به استثمار طبقهٔ کارگر باشد. این رژیم همانند رژیم شاه هیچ گاه قادر به اعطای آزادی های "دموکراتیک" (مانند دولت های غربی) نخواهد بود. ایجاد گشایش های دموکراتیک فوراً به بهای سرنگونی رژیم تمام

است (و در عمل هم در این جهت گام بر می دارد) یک "مبارز انقلابی" است و از طرف دیگر فردی که تمام عمر خود کار مشقت آمیز در کارخانه کرده و امروز در صف حزب الله قرار دارد و مدافع رژیم است یک "مبارز انقلابی" نیست.

اضافه بر این، همان طور که در سازمان های سیاسی هم "روشنفکر" وجود دارد و هم "کارگر"، در تشکل های کارگری هم پس از دوره ای عده ای از کارگران پدید می آیند که دیگر کار پدی نکرده و به "رهبران حرفه ای" تبدیل می شوند. اتحادیه های کارگری در غرب بسیاری از این قبیل کارگران "روشنفکر" زده (یا بوروکرات) را در درون خود دارد. کسانی که مخالف "روشنفکران" هستند، چرا اعتراضی به حضور این گونه عناصر در درون تشکل های کارگری نمی کنند؟ بدیهی است که تقسیم بندی مبارزان کمونیست به "روشنفکر" و "کارگر" یک بحث کاذب است که کمکی به اتحاد و استحکام صفوف کارگران پیشرو نمی کند. همان طور ایجاد تفاوت بین کارگر سفید و سیاه و یا عرب و عجم.

برخی می گویند که مخالفتی با "روشنفکران انقلابی" در درون یک تشکل کارگری ندارند، به شرط آن که "اکثریت" با کارگران باشد. این هم بحثی است غیرمنطقی. زیرا، اولاً مگر قرار است در تشکل های کارگری "روشنفکر" هم وجود داشته باشد؟ کارگری که به وسیلهٔ یک سازمان سیاسی به درون یک تشکل کارگری می آید که یک "روشنفکر" نیست. تشکل های کارگری بایستی از کارگران و نه روشنفکران تشکیل شوند و این اصل نبایستی مخدوش شود. ثانیاً هر تجمع ای که به وسیلهٔ عده ای کارگر ساخته می شود که الزاماً "تشکل مستقل کارگری" نیست.

می گویند که تمایز بین "کارگر" و "روشنفکر" لازم است، چون تمام بلاها را روشنفکران بر سر جنبش کارگری ایران آوردند؛ و اگر کارگران به حال خود رها شده بودند وضعیت به این وخامت نمی بود. این بحث هم ناصحیح است. مسبب اصلی شکست انقلاب ایران سیاست های اشتباه سازمان های "چپ" و برنامه های انحرافی آنان بوده است. این برنامه ها را صرفاً "روشنفکران" به درون جنبش کارگری نیاوردند، بلکه "کارگران" عضو این سازمان ها به درون جنبش کارگری منتقل کردند. برای درس گیری از تجارب گذشته، بایستی به ریشهٔ مسأله پرداخت.



چنین رژی می امکان پذیر باشد) نیازی به تبلیغات گروه های سیاسی ندارد (آن هم گروهایی که عمدتاً در خارج هستند). خود کارگران در وضعیت مشخص به ایجاد چنین تشکل هایی دامن می زنند. آن چه گروه های سیاسی و پیشروان کارگری می بایستی توجّه خود را بدان معطوف کنند، ایجاد ستون فقرات چنین اتحادیه هایی است. زیرا که حتی اگر رژیم به اتحادیه های واقعی تن دهد، این امر موقتی خواهد بود و به همان سرعت می تواند آن ها را تعطیل کند (البته پس از شناسایی مبارزان کارگری و دستگیری و یا اعدام آن ها). اگر چنین شد باید چکار کرد؟ آیا بایستی دوباره سال ها انتظار کشید تا نسل جدیدی از کارگران اقدام به ساختن تشکل های کارگری مخفی خود را کنند؟ واضح است که مسألهٔ امروزی ما ساختن نطفه های محکم و مخفی تشکل های کارگری است، کمیته هایی که بتوانند در هر وضعیتی خود را سازمان دهند. چنین کمیته هایی خود تعیین می کنند که چگونه به سندیکاهای کارگری و یا هر تشکل دیگری پاسخ دهند.

پرسش: نقش حزب کارگری در ایجاد تشکل های مستقل کارگری چیست؟

پاسخ: در برخورد با مسألهٔ تشکیل حزب طبقهٔ کارگر (و رابطهٔ آن با تشکل های مستقل کارگری)، همچنین، دو روش متفاوت وجود دارد. اولی، بر این نظر است که حزب طبقهٔ کارگر را می توان در ابتدا جدا از پیشروان کارگری ساخت و سپس - طی دوره ای - آنان را متقاعد به پیوستن به آن حزب کرد. گروه های سنتی ایرانی عموماً چنین روشی را اتخاذ کرده و برداشتی نادرست و مکانیکی از یک حزب کارگری انقلابی دارند. نظر دوم، بر این اعتقاد است که حزب طبقهٔ کارگر بایستی از درون تشکل های مستقل کارگری به وجود آید. عناصری از سابقهٔ جنبش کارگری (به خصوص پس از مشاهدهٔ عملکرد سازمان های موجود در انقلاب اخیر) به چنین نتیجه ای رسیده اند.

در واقع این دو برخورد، دو روی یک سکه هستند. نقطهٔ مشترک هر دو اینست که هیچ یک - با توجّه به ساختن حزب - به ارتباط تنگاتنگ سه گانهٔ مابین پیشروی کارگری یا «کارگران روشنفکر» (رهبران طبیعی و عملی جنبش کارگری)، پیشگام انقلابی یا «روشنفکر کارگری» (رهبران نظری و سیاسی جنبش کارگری)، و توده های کارگر و زحمتکش، توجّه خاص نمی کنند. دستهٔ اول، دستهٔ دوم را

می شود (همان طور که در مورد رژیم شاه چنین شد). بحران اقتصادی این قبیل رژیم ها آن چنان شدید است که حتی تحمل آزادی نسبی و کوتاه مدّت را هم نخواهند داشت. با این وصف، ماهیت ضدّ کارگری رژیم به این مفهوم نیست که تشکل های ظاهری کارگری هم مطلقاً شکل نمی گیرند. برعکس گاهی همین رژیم، به علل مختلف، تشکل های کارگری را به وجود می آورد. اما این امر به علت "عقب نشینی" رژیم نیست، بلکه سیاست مشخص تهاجم به کارگران است از طریق دیگری. و "اتحادیه"هایی که هم ایجاد می شوند، "اتحادیه های زرد" هستند - نمایندگان رژیم هم در آنان شرکت داشته و کاملاً تحت کنترل اند (مثلاً ایجاد تشکل های کارگری در دورهٔ خاتمی با همکاری سازمان بین المللی کار).

بدیهی است که شعار کارگران پیشرو نمی تواند تبلیغ برای ایجاد چنین تشکل هایی باشد. همچنین واضح است که در عین حال کارگران پیشرو در صورت وجود چنین تشکل هایی - بایستی از آنان برای پیشبرد امر مبارزاتی خود استفاده کنند. اما، برای انجام موفقیت آمیز چنین کاری، کارگران بایستی تشکل های مستقل خود - منطبق با وضعیت فعلی - را ساخته باشند. این تشکل ها چیزی جز تشکل هایی که - طی سال های گذشته کارگران پیشرو برای سازماندهی مبارزات ضدّ رژی می تقدّم ساخته اند - نمی تواند باشد. این تشکل ها را می توان کمیته ها (محافل) عمل مخفی نامید. تنها تضمین ادامهٔ فعالیت های کارگری (چه مخفی و چه علنی) ایجاد، احیا و گسترش چنین کمیته هایی است. گرچه چنین کمیته هایی تقدّم - طی چند سال گذشته - ساخته شده اند، اما هنوز با همه جا ایجاد نشده اند و یا هماهنگ نیستند. بنابراین هنوز یکی از وظایف اصلی کارگران پیشرو، احیا، ایجاد و گسترش چنین کمیته هایی است. هر چه این کمیته های عمل مخفی بیشتر و سازمان یافته تر باشند، امکانات مبارزاتی (چه مخفی و چه علنی) بیشتر می شوند.

طرح شعارهای "ایده آل" - مانند تشکیل اتحادیه های کارگری زیر چکمه های دیکتاتوری آخوندی - بدون پشتوانهٔ عملی، صرفاً به یک تبلیغات تو خالی دهن پُر کن تبدیل می شود. اگر گرایش های طرفدار طبقهٔ کارگر خود تاکنون نتوانسته اند در تشکیل حتی یک کمیتهٔ عمل مخفی (چند نفری) دخالت داشته باشند، چگونه می خواهند میلیون ها کارگر را در اتحادیه سازمان دهند؟ اتحادیه های کارگری (حتی اگر تحت



متهم به داشتن انحرافات "سندیکالیستی" کرده و گروه دوم اولی را متهم به داشتن انحرافات "روشنفکرانه" می کند. این دعوی کاذب به مشکلات موجود پیشروی کارگری می افزاید و افتراق را در درون جنبش کارگری تشدید می کند.

دسته اول تصوّر می کند که "سازمان" و یا "حزب" خود، مرکز جنبش کارگری است و با عده ای "روشنفکر و کارگر انقلابی" بدون دخالت میان پیشروی کارگری می توان حزب طبقه کارگر اعلام کرد. و دسته دوم با اتکا به سابقه کارگری خود می پندارد که "کارگران" به خودی خود نهایتاً بدون نیاز به پیشگام انقلابی می توانند به طور جمعی (صرف نظر از ناهمگونی سیاسی و درجه آگاهی) از درون یک تشکل کارگری (مانند اتحادیه کارگری) حزب خود را بسازند.

برخورد به گروه های سنتی از حوصله این بحث خارج است و در مقالات پیش به آن پرداخته شده است، در این جا می پردازیم به نظر دسته دوم. این عده به درستی ایراداتی به گروه های سنتی گرفته و لزوم درگیری پیشروی کارگری را در ایجاد حزب طبقه کارگر تأکید می کنند. اما خود، ایراداتی دارند. ایرادات به این نظر چندگانه است.

اول، گرچه طبقه کارگر در کل مورد استثمار قرار می گیرد، اما آگاهی طبقاتی به شکل یکپارچه و همگون در کل طبقه کارگر ایجاد نمی شود. مابین کارگران هم، گرایش های متفاوت و گاه متضاد مشاهده می شود. در درون تشکل های کارگری هم همین وضعیت حاکم است. بنابراین، صحبت از "ایجاد حزب طبقه کارگر از درون تشکل های کارگری" به میان آوردن بحثی است غیرعملی و ناوارد. در تاریخ جنبش کارگری کلیه حزب های "کارگری" که از درون تشکل های مستقل به وجود آمدند، به نحوی از انحاء منحل و یا بورژوایی شدند (نمونه بارز آن "حزب کارگر" بریتانیا است). در واقع صرفاً بخشی از طبقه کارگر در مراحل اولیه، پیگیرانه از منافع کل طبقه کارگر دفاع می کند. این بخش را می توان "پیشروی کارگری" نامید. کارگرانی که در صف مقدم جنبش کارگری، صرف نظر از جزر و مد مبارزات، قرار می گیرند- این بخش رهبران طبیعی و عملی کارگران هستند.

دوم، حزب طبقه کارگر، نیاز به برنامه انقلابی دارد. این برنامه بایستی ریشه در تجارب تاریخی طبقه کارگر، نه تنها در ایران که در سطح بین المللی، داشته باشد. این برنامه

بایستی متکی به تئوری انقلابی تکامل یافته دو قرن اخیر جنبش های کارگری باشد. کارگرانی که روزی ۸ تا ۱۰ ساعت در کارخانه ها مشغول به کار مشقت بار هستند، یک شبه و به شکل خودبخودی به این تئوری ها دست نمی یابند. طبقه کارگر (همانند طبقه بورژوا) نیاز به تئورسین های خود دارد. بدیهی است که این نظریه پردازان کارگری می باید نهایتاً از درون خود طبقه کارگر بیرون آیند، اما، در ابتدا طبقه کارگر نیاز به "روشنفکران انقلابی" دارد که محققاً از درون طبقه کارگر نبوده، اما خود را در خدمت جنبش کارگری گذاشته اند (و در عمل هم آزمون خود را به طبقه کارگر پس داده اند). بنابراین بایستی پیوندی میان آن بخش پیگیر طبقه کارگر (رهبران عملی) و این روشنفکران- از ابتدا- ایجاد شود. این عده را می توان "پیشگام انقلابی" (روشنفکران کارگری که در عمل در خدمت جنبش کارگری قرار گرفته و مورد اعتماد و تأیید جنبش کارگری قرار گرفته اند)، نامید. رابطه "پیشروی کارگری" و "پیشگام انقلابی" را نمی توان به طور مصنوعی ایجاد کرد. گرچه این دو در ابتدا به طور جداگانه تشکیل می شوند، اما بلافاصله به یکدیگر پیوند می خورند و وجه تمایزی بین آن ها نخواهد بود- همه از اعضای یک تشکیلات هستند که به دور یک برنامه جمع شده اند. اصرار بر اعطای امتیاز ویژه به "روشنفکران" و یا "کارگران"- صرف نظر از قابلیت های سیاسی و تشکیلاتی- ریشه های انحطاط را در این تجمع اولیه ایجاد می کند. هر عضو بنا بر قابلیت و جدیت سیاسی، جایگاه خود را در درون یک تشکیلات واحد می یابد.

سوم، حزب طبقه کارگر در درون جامعه سرمایه داری تا دوره پیشا انقلابی و تسخیر قدرت، بایستی از حملات و نفوذ طبقه متخاصم محفوظ بماند. حزب های بی در و پیکر و توده ای همیشه مورد حمله دشمنان طبقه کارگر قرار می گیرند. در نتیجه حزب کارگری، باید با عده ای متعهد (از لحاظ سیاسی و برنامه ای)، جدی (از لحاظ فعالیت و کار سیاسی)، منضبط (از لحاظ وفاداری به تشکیلات) و با رعایت اکید مسائل امنیتی ساخته شود. بنابراین چنین حزبی در ابتدای کار، حزبی کوچک خواهد بود که به تدریج رشد کرده و در دوره پیشا انقلابی به حزب "توده ای" تبدیل می شود. تصوّر این که رژیم سرمایه داری (به خصوص در کشوری مانند ایران) اجازه ساختن یک حزب توده ای را به طبقه کارگر خواهد داد کاملاً تخیلی است. حزب طبقه کارگر، حزب اقلیت کارگران



در حاشیهٔ مباحثات اخیر در جنبش کارگری، مقالهٔ زیر را که به قلم رفیق **علیرضا بیانی** و با نام مستعار رسام ثابت نخستین بار در نشریهٔ **کارگر سوسیالیست شمارهٔ ۱۵۲** انتشار یافته بود، مجدداً انتشار می‌دهیم.

به فعالین جنبش لغو کارمزدی

تناقضات «فعالین جنبش لغو کار مزدی» در تئوری، با مبارزات ضد سرمایه داری سندیکا کارگران شرکت واحد، در پراتیک، هرچه بیشتر خود را آشکار میکند.

«فعالین جنبش لغو کار مزدی» در نوشته ای به «رانندگان شرکت واحد»، درست طبق سنت فرقه ای یکی دوسال اخیر خود، به دنبال کشف نقطهٔ ضعفی در حرکت کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی، نام سندیکا را کشف کرده و آن را در «تعارض بسیار فاحش» با محتوای خواست آن ها توصیف کردند!

چنین نقطهٔ ضعف یابی از طرف فعالین مذکور، قبل از این در مورد کمیتهٔ پیگیری صورت گرفته بود؛ با این فرق که نقطهٔ ضعف آن خطاب قرار دادن آی-ال-او و وزارت کار برای تشکل یابی، و این امر مغایر با مبارزهٔ ضد سرمایه داری تلقی گردیده بود.

«فعالین جنبش لغو کار مزدی»، لغو کار مزدی را نه به عنوان یک پرسپکتیو، بلکه به عنوان موضوعی می‌شناسند که در هر شرایط و در هر دوره از رشد جنبش کارگری، به مثابهٔ کد پیوستن به مبارزهٔ ضد سرمایه داری از آن استفاده می‌کنند. و این در حالی است که متأسفانه برای مبارزهٔ ضد سرمایه داری، تاکنون نه برنامهٔ روشن و منونی ارائه داده اند و نه خواهان اتحاد عمل همهٔ فعالین کارگری، با گرایشات متفاوت، بر حول برنامه ای مورد توافق همهٔ آن ها برای پیشبرد مبارزات ضد سرمایه داری بوده اند. از این رو و به زعم آن ها، مبارزات گرایشات مختلف کارگری، در هر سطحی و در هر ظرفی، چنان چه نتواند جنبهٔ لغو کار مزدی را در خود بگنجاند، یا ضد سرمایه داری نیست و یا اگر هم هست ره به ناکجا آباد می‌برد!

از نظر آن ها تشکل سراسری ضد سرمایه داری، تنها تشکلی است که می‌تواند مبارزهٔ ضد سرمایه داری داشته باشد. هر

است (پیوندی از بهترین عناصر طبقهٔ کارگر و روشنفکران انقلابی).

چهارم، چنین حزبی می‌تواند فعال ترین و متعهدترین اعضای کارگر خود را برای مبارزهٔ سیاسی (به دور برنامهٔ انقلابی) در تشکل های مستقل کارگری شرکت دهد. تنها تضمین گسترش و تداوم کار تشکل های مستقل کارگری وجود چنین نهادی است. تشکل های مستقل کارگری (حتی کمیته های عمل مخفی) بدون دخالت آگاهانهٔ یک حزب انقلابی، نهایتاً پراکنده شده و از بین می‌روند.

پرسش: به نظر شما حزب کارگری چگونه تشکیل می‌شود؟

برخلاف نظرات گروه های سنتی و مدافعان "ساختن حزب کارگری از درون تشکل های مستقل کارگری"، تدارک ایجاد نطفه های اولیهٔ حزب کارگری آتی ایران را می‌توان از هم اکنون (چه در ایران و چه خارج) آغاز کرد. همان قدر که ساختن حزب طبقهٔ کارگر، بدون پیشروی کارگری و دخالت در جنبش کارگری انحرافی است، به همان ترتیب در انتظار "ناجی" نشستن هم اشتباه است. یکی از طرق دخالت، در جهت پیشبرد مبارزات کارگری موجود (کمیته های عمل مخفی) و در عین حال تدارک ساختن نطفه های اولیهٔ یک حزب کارگری- تشکیل "هسته های کارگری سوسیالیستی" است ("کارگری" در جهت گیری و ترکیب فعالین، و "سوسیالیستی" در برنامه). هسته هایی که در ابتدا به طور جداگانه در هر نقطه ای از ایران و یا خارج حول یک برنامهٔ انقلابی روشن و با افراد متعهد، جدی و منضبط ساخته شده و مداخلهٔ درون تشکل های کارگری (کمیته های عمل) را سازمان می‌دهد. این هسته های کارگری سوسیالیستی به تدریج به دور یک نشریهٔ کارگری می‌توانند به یکدیگر- در سطح عملی و سیاسی- نزدیک شده و پایه های اولیهٔ یک گروه کارگری و نهایتاً حزب کارگری آتی ایران را بنیاد نهند.

پیوند هسته های کارگری سوسیالیستی و تشکل های کارگری موجود (کمیته های عمل مخفی)، تنها روشی است که تداوم کار تشکل های مستقل کارگری را تضمین کرده و اتحاد هسته های کارگری سوسیالیستی- طی دوره ای- تنها روشی است که- در وضعیت کنونی- تدارک ایجاد یک حزب کارگری را می‌تواند تضمین کند.





نظر خودتان در سطح جهان را می‌توانید معرفی کنید که تعاریفتان از سندیکا شامل آن‌ها نشود، هرچند به جای نام سندیکا نام تشکل سراسری ضد سرمایه‌داری داشته باشد، آن‌ها چه خواهند گفت؟

این یک واقعیت انکار ناپذیر است که سندیکاها و اتحادیه‌ها در کشورهایی با حاکمیت سرمایه‌انحصاری تا حدی سرگرم ترکیب در قدرت دولتی هستند که موضوعات کارگری فقط اهرم آن‌ها برای معاملاتشان با دولت‌ها است و نه چیزی بیش از این. اما با همین وضعیت هم مادام که این نهادها بتوانند پایه‌های کارگری وسیعی داشته باشند و بر روی آن‌ها تأثیر گذار باشند، دخالت در سطح این پایه‌ها خود تجلی مبارزه ضد سرمایه‌داری است.

تا کنون وضعیت در ایران به مراتب از این هم بدتر بوده و همچنان هست. تصور عده زیادی از کارگران زیر ۲۶ سال از تشکل کارگری همان تشکلات دولتی است و بعضاً در آنها متشکل هم شده‌اند. با همه این اوصاف، دخالت کارگران آگاه و رشد آن‌ها تا جایی ادامه داشته که آن‌چه دولت سرمایه‌خود ساخته، از وحشت خروج آن از کنترل خویش، دست ساخت خود را منحل می‌کند. به روشنی می‌توان دریافت که سرمایه‌داری در ایران برخلاف سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای پیشرفته صنعتی دارای فرماندهی مرکزی نیست. اگر سندیکا و اتحادیه در کشورهای بورژوا دموکراتیک موجب بز دادن لیبرالیسم حاکم در آن کشورها و شکلی دموکراسی آن‌ها است، در کشورهای نظیر ایران حتی شمایل اتحادیه و سندیکا موجب دردسر و پریشانی حاکمان دولتی بوده و هست. اقلاً تاکنون در حاکمیت سرمایه‌داری در ایران که «حتی نسیم را بی‌پرس و جو اجازه رفتن نمی‌دهد» این گونه بوده، به این نشانی که تاکنون هیچ تشکلی، نه اتحادیه‌ای و نه سندیکایی، به واسطه سرکوب سیستماتیک نتوانسته شکل بگیرد. از اینروست وقتی کارگران شرکت واحد دست به کار ایجاد تشکل مورد نظر خود می‌شوند، این گونه بی‌رحمانه به آن‌ها یورش برده می‌شود.

اگر سندیکا در ایران، به پشتوانه تعریف متداول از سندیکا، به معنی تنها مبارزه صنفی و دخالت نکردن در مبارزات سیاسی است، طرفداران سندیکا در ایران با مطالبه سندیکا وارد میدان می‌شوند و زخمی و دستگیر شده از میدان به بیرون هل داده می‌شوند و سپس با عزمی جزم شده تر این بار به میدان وارد شده و حرف اول و وسط و آخر را یک جا

تشکلی غیر از این، دیگر در قاعده مبارزه ضد سرمایه‌داری قرار نمی‌گیرد! و به این ترتیب تناقضات «فعالین جنبش لغو کار مزدی» از این نقطه آغاز می‌گردد. آن‌ها در نوشته خود خطاب به فعالین سندیکای شرکت واحد می‌گویند:

«آن‌چه از دید ما جای بحث دارد، محتوای خواست شما نیست، بلکه تعارض بسیار فاحش «مقوله سندیکا» با نوع ظرف و راهکاری است که شما برای تحقق این انتظارات درست و رادیکال احتیاج دارید».

تا به این جا هرچند ظرف سندیکا یکی از آن مجموعه خواست‌هاییست که محتوای خواست‌های طرفداران سندیکا را تشکیل می‌دهد؛ اما چرا «مقوله سندیکا» تعارض بسیار فاحش با محتوای خواست‌های طرفداران سندیکا دارد؟ زیرا سندیکا از نظر آن‌ها این گونه است:

«سندیکا و اتحادیه، نه سنگر تمرکز قوای کارگران در مقابل نظام کاپیتالیستی، که بالعکس وسیله‌ای برای ساقط نمودن توده‌های کارگر جهان از هر نوع ابراز حیات ضد سرمای‌داری است».

یعنی واقعاً نوع سندیکای مورد نظر کارگران شرکت واحد در ایران همان «وسیله‌ای برای ساقط نمودن توده‌های کارگر جهان از هر نوع ابراز حیات ضد سرمایه‌داری است»؟! پس در این صورت تکلیف یکی از باشکوه‌ترین اعتراضات ضد سرمایه‌داری که همراه با یک اعتصاب عمومی که در ۲۶ سال اخیر بی‌سابقه بود و توسط کارگران طرفدار تشکل سندیکایی سازمان داده شد، چه می‌شود؟

زمینه این تناقض گویی «فعالین جنبش لغو کار مزدی» در این جاست که تحلیل آن‌ها از عملکرد سندیکایی تماماً مربوط به سندیکا در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و انحصاری است و نظر به این که این طیف در مورد ساختار و چگونگی تحولات اجتماعی در کشورهای پیرامونی نظیر ایران، نه دارای تحلیلی مشخص و علمی و نه دارای شناخت کافی هستند، لذا آن‌چه که از عملکرد سندیکا در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته سراغ دارند بلافاصله به واسطه هم نامی با تشکل مورد نظر کارگران شرکت واحد، اینهمانی کرده و هر حکمی در مورد آن‌ها صادر می‌کنند، در مورد تشکل سندیکایی در ایران هم صادق می‌دانند! اگر بر همین اساس از فعالین مذکور سؤال شود، کدام نمونه تشکل مورد



های همهٔ جهان از جمله ایران وجود داشته باشد. لذا نقد به سندیکا همان طور که نمی تواند بدون تأکید بر سر اجرای دمکراسی کارگری و محترم شمردن حق گرایش باشد، نمی تواند بدون ارائهٔ شعارهای ضد سرمایه داری، آن چنان که ملموس و نسبت به آگاهی فعلی طبقهٔ کارگر قابل فهم باشد، محتوای ضد سرمایه داری داشته باشد. نقد به سندیکا بدون تأکید بر نیاز به شعارهای ضد سرمایه داری، نظیر مطالبات انتقالی- مطالباتی که از سطح آگاهی کنونی کارگران آغاز می شود و طبقهٔ کارگر را یک گام به جلو، هم به لحاظ دستاورد مبارزه و هم به لحاظ سطح آگاهی سوق می دهد- نه تنها نقدی ضد سرمایه داری نیست، بلکه چیزی فراتر از واکنش فرقه ای و از روی چشم و هم چشمی نیز خواهد بود.

تعجب آور اینجاست که «فعالین جنبش لغو کار مزدی» خوب می دانند تأثیر گذاری ضد سرمایه داری بر سندیکا ها و اتحادیه های جوامع پیشرفتهٔ سرمایه داری، با وجود دمکراسی بورژوایی حاکم در این جوامع بسیار دشوار است؛ اما در ایران با شرایط دیکتاتوری حاکم بر آن، صرف مطالبهٔ تشکیلات سندیکا و اتحادیه، حتی منهای سایر مطالبات، بلافاصله به عرصهٔ مبارزهٔ ضد سرمایه داری کشیده می شود و از این روست که اتحادیه ها و سندیکاها در جوامعی نظیر جامعهٔ ما نمی توانند به دلخواه خود ایجاد رابطه با قدرت دولتی داشته باشند. برای نمونه فعالیت اتوبوسرانان سندیکالیست در ایران بر اساس مطالبات صنفی مانند ایجاد تشکل سندیکا و برای بازگرداندن کارگران اخراجی صورت گرفت. در ابتدا هیچ نوع مطالبات ضد سرمایه داری یا دمکراتیکی در کار نبود. اما از دوهفته پیش وقتی برخی از آن ها دستگیر شدند، شعار مرکزی این ها و شعار مرکزی کل فعالین کارگری مبدل شد به آزادی زندانیان سیاسی، آزادی کارگرانی که به بند کشیده شدند. بنابراین، این شعار یک شعار دموکراتیک است، پیشروی به یک فاز جلوتر در عرض چند روز و در ادامه و تکامل فاز قبلی. مجموعهٔ طبقهٔ کارگر به فاز مبارزه برای حقوق دموکراتیک کشیده شد. چند روز پس از آن برای نخستین بار اعتصاب اتوبوسران ها در تهران شکل گرفت. این مبارزه، دیگر یک مبارزهٔ صنفی نبود، این مبارزه (حتی اگر خود سندیکالیست ها آگاه به این نباشند)، یک مبارزهٔ ضد سرمایه داری بود. علت این موضوع این است که دیکتاتوری حامی سرمایه داری حاکم در ایران ذاتاً نمی تواند هر نوع تشکل یابی کارگران را تحمل کند و از این رو تشکلی که در کشورهای پیشرفته

می زنند؛ به گونه ای که بعد از ۲۶ سال سرکوب، اعتماد به نفسی ارزنده به کل جنبش کارگری در مبارزات ضد سرمایه داری می بخشند.

دگماتیسم «فعالین جنبش لغو کار مزدی» عاملی است که آن ها را از درک پیچیدگی های مبارزهٔ ضد سرمایه داری در ایران عاجز می کند. آن ها اگر مبارزهٔ ضد سرمایه داری را با ظریفی به جز آن چه که به آن فکر می کنند ببینند دچار سردرگمی شده به جای بهترین پیشنهادات در جهت رشد سیاسی همان ظرفی که با آن مبارزات ضد سرمایه داری صورت می گیرد، کارگران مبارز را به الگوی «مادر» با کد لغو کار مزدی رجوع می دهند!

اشکال اساسی رهبری سندیکاها و اتحادیه ها در کشورهای سرمایه داری پیشرفته تلاش برای درهم آمیزی این رهبران در قدرت دولتی است. آن ها برای این منظور بورکراسی شدیدی بر این تشکلات حاکم می کنند و از این طریق اتصال به قدرت دولتی را هموار می سازند. سرمایه داری انحصاری در این کشورها نیز از این روند استقبال کرده آن ها را حمایت می کند. بنابراین اگر نقطهٔ اشتراک چنین تشکلاتی تلاش در جهت شراکت در قدرت دولتی باشد، نقطهٔ تمایز آن ها در کشورهایی نظیر ایران شعار استقلال تشکلات از دولت می باشد. سندیکای مستقل کارگری، با استقلال بدون قید و شرط از دولت سرمایه داری، درست نقطهٔ مقابل سندیکای وابسته به دولت است. در هر دو مورد نام سندیکا وجود دارد اما در مورد سندیکا مستقل کارگران نمی توان همان ارزیابی را داشت که در مورد سندیکاها در کشورهای پیشرفته سرمایه داری می توان داشت. از مهم ترین درس هایی که «فعالین جنبش لغو کار مزدی» برای ارتقاء خود لازم است از طرفداران سندیکای شرکت واحد بگیرند این است که آن ها با مطالبهٔ گنگ و کلی، یعنی لغو کار مزدی، و آن هم در تنوری، وارد کارزار می شوند و سر درگم می مانند؛ اما کارگران شرکت واحد بدون این گونه شعارهای ناملموس و حداکثر وارد میدان مبارزه می شوند، و آن هم در پراتیک؛ و به این ترتیب به فعالین مذکور آموزش می دهند که راه عملی آن ها ناقص است.

نقد ها به گروه های سنتی توسط «فعالین لغو کار مزدی» تا حدود زیادی درست است، اما نقطهٔ اشتراک آن ها با همان گروه های سنتی در عدم اعتقاد آن ها به اصول دمکراسی کارگری است. این خطر می تواند در سندیکاها و اتحادیه



ریشه های نظریه "لغو کارمزدی" (بخش دوم)

نوشتهٔ جیمز. پ. کانن

ترجمهٔ سارا قاضی

دوگانگی در IWW

IWW یک چیز را از مارکسیزم به عاریت گرفت؛ در حقیقت یک چیز خیلی مهمی را: دو سلاح اصلی آن - اصول مبارزه طبقاتی و عقیده بر اینکه کارگران می باید رهایی خود را از طریق قدرت سازماندهی شده خود کسب نمایند - از این قورخانه بیرون آمد. با این همه IWW محصول حقیقیاً طبیعی محیط آمریکایی خود بود و تئوری و عمل آن می باید در چارچوب سابقه مبارزات طبقاتی و روند پیشرفت آن تا زمان در این کشور بررسی گردد.

تجربه طبقه کارگر آمریکا که هنوز خود را به عنوان یک طبقه مشخص تمیز نداده بود، محدود بود و افکار عموماً حتی درباره بهترین عناصر نماینده اش به همین نسبت تکامل نیافته بود. مبارزه طبقاتی به اندازه کامل فعال بود، اما هنوز فراتر از مراحل ابتدایی خود رشد نکرده بود. اختلافات عموماً شکل چریکی و زدوخوردهای محلی به خود داشت که به طور وحشیانه ای از جانب دو طرف، بین گروه های مجزای کارگران و کارفرمایان صورت می گرفت. قدرت سیاسی کارفرمایان عمدتاً بوسیله مأموران محلی تأمین می شد.

سپاهیان فدرال اعتصاب کارگران راه آهن را در سال ۱۸۹۴ شکسته بودند. این کارگران از طرف مطبوعات وحشتزده به «شورشیان دبز» معروف بوده و گفته می شد که از آنها در مقابل معدنچیان غرب استفاده می شد. اما اینها موارد مستثنایی بودند. دخالت دولت فدرال، به عنوان کمیته اجرایی تمام سرمایه داران - فاکتور ثابت و غالب در روابط کار و سرمایه در دوران معاصر - به ندرت در اختلافات محلی و فرقه ای نیم قرن پیش دیده می شد. کارگران معمولاً بین مأموران فدرال و محلی فرق قائل شده و در مقام مقایسه از اولی حمایت می کردند - البته این از آثار باقیمانده از دوران اولیه است که گریبان اکثریت قابل ملاحظه ای را همواره گرفته بود و هنوز هم گرفته است.

سرمایه داری به راحتی می تواند با دولت سرمایه داری درهم بریزد، برای تشکلی با نام مشابه در ایران، از پایه این امکان فراهم نیست. زیرا که دولت سرمایه داری ایران نوع تشکل مطلوب خود را ساخته و می گوید یا به آن بپیوندد و یا اسمی از تشکل نیاورد. بنابراین در جامعه ای با چنین حاکمیتی، هر شعاری برای هر نوع تشکلی در مقابل نهاد های کارگری وابسته به دولت، در قدم اول به عرصه مبارزه ضد سرمایه داری کشانده می شود. روند آغاز حرکت تا تبدیل آن به جنبش کارگران شرکت واحد، روند ورود آگاهی برای مقابله با سرمایه داری در بین کارگران بود. این همان چیزی است که در هر ظرفی که صورت گرفته، باید از آن حمایت کرد. حمایت نه به وسیله خطابییه قیم مآبانه و روشنفکرانه، بلکه حداقل به نسبت رشد آگاهی کارگران شرکت واحد برای رسیدن به نتیجه اتحاد عمل کارگری. این چیزی است که سندیکا با تعاریف متداول با آن مخالف است، اما سندیکای شرکت واحد در ایران خود این پیشنهاد را می دهد.

اگر ظرف سندیکا در کشورهای پیشرفته سرمایه داری نمایش بی ظرفی نشان می دهد، برعکس در ایران سندیکا می تواند و توانست خود را طرف مبارزه با سرمایه داری قرار دهد. برخلاف سندیکاها و اتحادیه ها در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که عامل مطیع کردن کارگران هستند، سندیکای کارگران شرکت واحد به ابزار مبارزه ضد سرمایه داری جنبش کارگری و کسب اعتماد به نفس این جنبش تبدیل شد و از این رو تا عمق این جنبش نفوذ کرد. اگر «فعالین جنبش لغو کار مزدی» تشکلی سراغ دارند که دارای کارنامه ای در این حد که توانسته باشد هم اکنون به واسطه مبارزات ضد سرمایه داری در سطح رهبری جنبش کارگری قرار بگیرد باشد، خوب است که از کارگران سندیکای شرکت واحد دعوت کنند تا دست آن ها را هرچه صمیمانه تر بفشارند. و اگر نه، پسندیده آن است که به سایر فعالین کارگری پیشنهاد کنند تا دعوت کارگران سندیکای شرکت واحد برای اتحاد عمل را بپذیرند.

۲۷ دی ۱۳۸۴

رسام ثابت

(علیرضا بیانی)





سرمایه داری در تمام ابعاد و دادن تصویری از نظام اجتماعی تازه بر مبنای آزادی و تساوی حقوق بود.

در حقیقت IWW در زمان شکوفائیش به معنای واقعی کلمه نه کاملاً یک اتحادیه بود و نه یک حزب، اما بعضی وقت ها هر دو نقش را داشت به همراه بعضی کمبودها. این سازمان یک پیش درآمد ناقصی از حزب بلشویک و فاقد تئوری ای جامع و نیز تصویری از اتحادیه های صنعتی انقلابی آینده و فاقد اعضای توده ای لازم بود. این بود IWW.

وینسنت سنت جان

تجزیه دوم IWW که باعث جدایی دلن و اعضای SLP در کنوانسیون چهارم IWW در سال ۱۹۰۸ شد، مثل دفعه قبل بر سر یک مسئله عقیدتی رخ داد. مسئله این بار بر سر موضوع «عمل سیاسی» بود، یا بهتر بگوییم بر سر اختلاف برداشت از مفهوم عمل طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی که ذاتاً امری سیاسی است.

هدف اصلی از این تجزیه آزاد کردن IWW از مفاهیم عقیدتی مقرراتی افراطی «حزب سوسیالیست کارگری» از مفهوم «عمل سیاسی» در هنگام رأی گیری و نیز صاف کردن راه برای تعبیر سنت جان از مفهوم سرنگونی نظام سرمایه داری از طریق «عمل مستقیم» کارگران سازماندهی شده بود. این [نظریه] با کمک یک تعریف کاملاً اختیاری و نا دقیق قرار بود به عنوان [نظریه] کاملاً «غیرسیاسی» اعلام گردد.

در یک برخورد منفی، کنوانسیون ۱۹۰۸، صرفاً کلمه «پاراگراف سیاسی» را از «مقدمه» برداشت. بعدها، زیاده روی کرده و صریحاً «سیاست» را و به همراهش احزاب سیاسی را بطور کلی رد کرد. ریشه این گرایش را به سندیکالیزم فرانسوی نسبت می دهند. این اشتباه بزرگی بود و اگر چه IWW بعدها عباراتی را از رادیکالیزم ضد سیاست اروپا هم وارد کرد که به ضررش تمام شد. نظر برپسندن در این باره درست است که می گوید:

«نظریات IWW-ایزم، بخصوص آنچه که در چند سال اول بعد سال ۱۹۰۵ شکل گرفت، کلاً ریشه آمریکایی داشت، نه فرانسوی؛ آنطوری که عموماً تصور می شود. این احساسات در ابتدا از فرانسه بیرون زد، این حقیقت دارد و آن در اوایل دهه ۹۰ [۱۸۹۰] بود، اما در این کشور هم در حال شکل

زمانی که در سال ۱۹۰۵، IWW [با این گونه عقاید] شکل گرفت، مبارزات همه جانبه کارگران بر علیه طبقه سرمایه دار بطور کلی، با هدف گرفتن قدرت سیاسی در سراسر کشور، به عنوان هدفی ضروری در مبارزات هنوز برای خیلی ها جا نیافتاده و قابل هضم نبود. بیانیه رسمی IWW و تمام عملیاتی که در پی آن رخ داد، می باید از این زاویه دیده شود. حوزه محدود و نارسای مبارزات طبقاتی در آمریکا تا آن زمان که برنامه آنها از آن اقتباس شده بود، دید و تحلیل آنها را در باره ۵۰ سال پیش برجسته کرده و هر چه بیشتر قابل تقدیر می سازد.

در وضعیت آن زمان، با وجود اینکه مبارزات طبقاتی کارگران هنوز در مراحل اولیه خود قرار داشت و خیلی از مشکلات و پیچیدگی هایش هنوز در عمل آشکار نشده بود، رهبران IWW هدف انقلابی را برای طبقه کارگر پیش بینی کرده و این هدف را تنها یک چیز و بر اساس یک فرمول کلی برای سازماندهی کارگران قرار دادند. با قرار دادن همه چیز به زیر یک سقف، آنها مسئولیت ساختن سازمانی را به عهده گرفتند که به قول سنت جان، رهبر اصلی و مشوق آن بعد از کنوانسیون دوم: برای «نیازهای کارگران بطور کلی کافی» می بود. در سادگی این فرمول هم یک جذابیت و هم یک ضعف وجود داشت - یک تضاد - که تنها با تجربه قابل آشکار شدن و دیدن بود.

یکی از مهمترین این تضادها در IWW که در کنوانسیون اول ریشه اش کاشته شد و بعد از آن هم هرگز حل نگردید، همانا نقش دوگانه ای بود که برای خود تعیین کرد. این دلیل کوچکی از میان دلایل شکست نهایی IWW نبود: به عنوان یک سازمان هم می خواست که یک اتحادیه برای همه کارگران باشد و هم یک تشکیلات تبلیغاتی برای انقلابیون منتخب - یعنی یک حزب انقلابی. یعنی دو وظیفه و کار متفاوت که در مرحله خاصی از پیشرفت، نیاز به تبدیل شدن به دو سازمان مجزا دارد. اما IWW هر دو این وظایف را خود به تنهایی به دوش گرفته بود و این دوگانگی بازدارنده کارش شد. همه اینها و خیلی چیزهای دیگر امروز روشن تر از آن روزها برای مبارزان سطح رهبری IWW و هر کس دیگری در این کشور است.

جلسات اعتصاب IWW در حقیقت «کلاس آموزش سوسیالیزم» بود. مسائل فوری اعتصاب سرآغاز باز کردن صحبت بر سر اصول مبارزه طبقاتی و محکوم کردن نظام



اعمالش بود. هر چه که می دانست که خیلی هم زیاد بود را در زندگی و در ارتباط با مردم آموخته بود و او جمع بندی هایش را هم بر اساس همان [آموخته ها] می کرد.

این اصالت تجربه هم نقطه قوت او بود هم ضعف. به عنوان یک رهبر اجرایی در وضعیت عملی او عالی بود و مملو از نظریات - "آنقدر که حتی جهنم را هم به لبخند وامی داشت" - و آماده برای پیاده کردن آنها. در عمل، او به تصمیمات سریع و جدی و خیلی موثر - میان بُر - علاقه داشت. رغبت به این روش از کار نتایج پرباری را در کارهای او به عنوان رهبر عملیات فدراسیون غربی معدنچیان به همراه داشت. او در میان اردوگاه های معدنچیان غرب به حد وسیعی مشهور بوده و قدرتش بر دوست و دشمن شناخته شده بود. برپسندن نقلی از یک گزارش در باره او که در سال ۱۹۰۶ به وسیله بنگاه کارآگاهان صاحبان معدن تهیه شده بود، می آورد:

«سنت جان در سال گذشته برای صاحبان معدن منطقه [کلورادو] [به تنهایی] بیش از بیست نفر در دسر درست کرده است. اگر کاری به کارش نداشته باشند، تا یک سال دیگر کل منطقه را سازماندهی خواهد کرد.»

در رابطه با کار کردن با مردم - "طرز رفتار با مردها" به قول معروف - وینسنت سنت جان تا جایی که من می دانم، ماندنی نداشت. او آدم ها را با دید و بصیرت به سرعت "ارزیابی" می کرد و خوب و بد آنها را تشخیص می داد و ریاکاران و حلیه گران را جدا می کرد - باید آدم جدی ای می بودی برای این که با «مقرب» می ساختی - و بقیه را در آموزشگاه خودش در عمل تعلیم می داد و از بهترین فرد ممکن را از آنها می ساخت.

"تجربه"، "تصمیم" و "عمل" کلمات کلیدی در معیارهای سنت جان بود. او معتقد بود که انسان را اعمالش می سازد. وقتی که می خواست از یک سازماندهی کننده تعریف کند، همیشه می گفت: «او تجربه بسیار دارد.» یک بار شنیدم که در باره کس دیگری که در سازمان نقش کناری داشت، گفت: «او سخنگوی خوبی است، ولی نمی دانم چقدر مصمم است.» از نظر او "تجربه" یعنی زیر آتش، امتحان پس دادن است. «تصمیم» به معنای همزمان قدرت فکر و عمل داشتن و به انجام رساندن کار بلافاصله و بدون "فلسفه چینی" و وقت تلف کردن است.

گرفتن بود و نوع آمریکایی آن ذاتاً با نوع فرانسویش فرق می کرد. در واقع از سال ۱۹۰۸ به بعد بود که "سندیکالیزم انقلابی" فرانسه بر روی جنبش اتحادیه های صنعتی انقلابی در اینجا تأثیر مستقیم گذاشت.» (برپسندن ص ۵۳). عقاید و اصول IWW که بی همتا بود، محصول داخلی خاک آمریکا بشمار می رود و همین طور نویسنده اصلی آن، وینسنت سنت جان. سنت جان همان طور که قدیمی ها می دانند، کسی بود که بیش از همه مسئول شکل دادن به خصوصیات IWW در روزهای قهرمانی اش بود. شهرت او (سنت جان) در کنار نام درخشان بیل های وود کدر می شد و این باعث گمراهی نو آموز متفرقه در باره تاریخ IWW می شود. اما وینسنت سنت جان سازمان دهنده و رهبر کادرها بود.

های وود خودش مرد بزرگی بود و شایستگی شهرتش را داشت. او از محل کنوانسیون بنیانگذار رهبری آن را در دست داشت. سخنان با عظمتی را که او در آنجا ایراد کرد، در مقدمه این مقاله آورده شد. در محاکمه او که در ایالت آیداهو انجام گرفت، این "جوان درشت هیکل" خود را به مانند قهرمان طبقه کارگر عرضه نمود و بار دیگر در اعتصابات بزرگ IWW در «لارنس» «پاترسون» و «آکران» خود را با سرعت برق مورد توجه عموم در آورد. او پس سنت جان در سال ۱۹۱۴ این مقام را به عهده گرفت و از آنزمان به بعد ریاست آن را در طول تمام طوفان های جنگ و آزار و اذیت ها به عهده داشت. عدالتی تاریخی در شناختی که عموم از نام بیل های وود در رابطه با IWW دارند، وجود دارد. اما در سال های بین ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۴، در طول سال هایی که خصوصیت IWW شکل می گرفت و کادرهای پایه ای آن معین می شدند، این وینسنت سنت جان بود که رهبری جنبش را به عهده داشت و تمام عملیات آن را هدایت می کرد. داستان IWW کامل نمی بود و حقیقت نمی داشت، اگر این فصل آن حذف گردد.

سنت جان مانند های وود یک معدنچی بود؛ مردی خود ساخته که با تحمل سختی های فراوان و در پی مبارزات طبقاتی در جنگ معدنچیان غرب، به مقام خود در کشور رسیده بود. اگر این "مقرب" [سنت = مقرب] که لقبی بود که همه صدایش می کردند، چیزی را از نوشته دیگران به عاریه می گرفت، حتی خودش هم متوجه نمی شد. او اهل کتاب نبود؛ آموزش او نتیجه تجربه و ملاحظاتهش بود و کیش او



استفاده می کرد تا «برگر- ایزم» شرور را از حملات چپ محفوظ دارد.

دلئون البته با اختلاف بسیار از این متظاهران کوچک، از آنها برتر بود و در رأس آنها قرار می گرفت. اما دلئون با تمام لیاقت و شایستگی؛ با نمونه بودن در از خود گذشتگی و با تمام عشق و وفاداریش به اهداف طبقه کارگر؛ با تمام دشمنانی که برای خود درست کرد که به خاطرش مستحق عشق و ستایش ما است؛ با تمام اینها، دلئون در تاکتیک هایش فرقه گرا بود و درک او از عمل سیاسی بسیار خشک و رسمی بوده و در برابر قانون پرستی بی نتیجه ماند.

به نظر من، سنت جان در برخورد خصمانه اش نسبت به [جریان] برگر- هیل کیت کاملاً حق داشت و در قطع همکاری با دلئون بیش از پنجاه درصد حق داشت. اعتراضات او به رفرمیزم پارلمانی برگر و هیل کیت و قانون گرایی افراطی حزب کارگر سوسیالیست شامل آن گونه انتقادی بود که امروز می توان آن را سالم و درست بشمار آورد. اشتباه در اپوزیسیون جهانی بود، متکی بر این نمونه های محدود و فاقد ارزش برای تمام "سیاست ها" و تمام احزاب سیاسی. نقص در درک او ناشی از کامل نبودن آنها بود که آنها را اول در مقابل تندروی و بعد یک چرخش کاذب باز گذاشت.

کجروی مذهب سنت جان ناشی از آموخته های تجربی محدود و محلی در زندگی به جای [مطالعه] کتاب و راه حل های ساده در عمل مستقیم را هدف قرار دادن، او را از فایده بردن بیشتری از تئوری جامع که به وسیله دیگران در نتیجه تجربیات عمومی جهانی مبارزات طبقاتی کسب شده بود، محروم کرد. این به طور کلی در مورد IWW به عنوان یک جنبش صدق می کرد. ساده سازی بیش از حد، محدودیت های فلج کننده ای را بر درک عمومی آن گذاشت. محدودیت هایی که در نهایت در اوضاع پیچیده، مضرر بودن خود را برای IWW به اثبات رساند. اما این امر زمان برد. تمام دوران جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه طول کشید تا ناتمامی افکار حاکم بر IWW در بُرد کامل تجلی یابد.

انحراف مسیرهای طولانی

تکبر IWW نسبت به پارلماناریزم که بعدها تبدیل به رد کلی "سیاست" و تمامی سازمان های سیاسی تعبیر گردید، با

خصوصیات مثبت سنت جان به عنوان مرد عمل و تصمیم به دیگران هم سرایت می کرد؛ آنها به هم شبیه بودند، هم دیگر را جذب می کردند و او به این ترتیب سازمانی را بر اساس تصویری از خودش تشکیل داد. او آدم مهربان و نیکوکار نبود، بلکه یک رهبر بود و دیگران را تنها در بحث مجذوب خود نمی کرد. برعکس حقیقت این است که او انسان بسیار کم حرفی بود. "مقرب" با عقاید و روش های خود زندگی می کرد. از او صداقت و شرافت می بارید و از خودگذشتگی ای بی شائبه و عاری از تظاهر داشت. در محضر او هوا تمیز بود.

جوانانی که تحت فرماندهی او جنگیدند - که کادرهای مشهوری می شدند- همگی به سر "مقرب" قسم می خوردند. آنها به او اعتماد داشتند. آنها احساس می کردند که او دوستشان است و به آنها اهمیت می دهد و همیشه با او می توانستند به خوبی کنار آیند و حتی گاهی بهتر از انتظار، البته تا زمانی که آنها با سازمان به درستی رفتار می کردند. «جان اس گامیز» در کتاب خود به نام «زوال IWW» که بعد از تاریخ برپسندن به رشته تحریر درآمد، می گوید: «من شنیده ام که سنت جان را در مقایسه با بهترین رهبران، بیش از همه دوست می داشتند و قابل اعتمادترین مأمور IWW بود.» گامیز درست شنیده بود.

همین طور که IWW داشت تحت تأثیر سنت جان متحول می شد، با اهانت تمام مفهوم تنگ و محدود "عمل سیاسی" را رد کرده و آن را در محدوده به عملکردهای پارلمانی برمی شمرد. سنت جان از مبارزه طبقاتی، این درک را داشت که مبارزه ای بی رحمانه است برای بدست آوردن قدرت؛ نه هیچ چیزی کمتر و نه راه دیگری وجود دارد. او همان اندازه به این [مسئله] اطمینان داشت که لنین. او "سیاست" سوسیالیستی و احزاب سیاسی را به وسیله دو نمونه ای که در پیش رویش بود، قضاوت می کرد: "حزب سوسیالیست" به رهبری «برگر» و «هیل کیت» و "حزب کارگر سوسیالیست" به رهبری دلئون - و او از هیچ یک از آنها خوشش نمی آمد.

این طرز برخورد، تا جایی که ادامه پیدا کرد، مطمئناً درست بود. برگر یک خرده بورژوازی سوسیالیست فرصت طلب بود و هیل کیت هم با وجود این که زیرک تر و با کلاس تر بود، اما از هیل کیت بهتر نبود. او صرفاً از جملات رادیکال



پیشرفت صنعتی برای سوسیالیزم آماده می شوند، الزاماً همیشه اولین کسانی نیستند که آن را تشخیص می دهند.

جنبش انقلابی اول در جایی عضوگیری می کند که می تواند، نه جایی که انتخاب می کند و از اعضای اولیه خود به عنوان کادرهای سازمان و حاملان اصول استفاده می کند. سوسیالیزم مارکسیستی، پاسخ منطقی و لازم به نظام سرمایه داری پیشرفته، بی کیفیت ترین آغاز و طولانی ترین تأخیرها را در انگلستان داشت؛ کشوری که برجسته ترین مرکز نظام سرمایه داری جهانی در زمان مارکس و انگلس بشمار می آمد. در حالی که همزمان در آلمان که هنوز مرحله صنعتی شدن بزرگ خود را پیش رو داشت، شکوفا گردید. همین مارکسیزم که بدست لنین در مبارزه برای کسب قدرت رشد کرد- و لقب بلشویزم را به خود گرفت - برنامه ای است بسیار عالی برای آمریکا که پیشرفته ترین کشور سرمایه داری جهان است، اما اولین پیروزی خود را در کشوری که از نظر صنعتی یکی از عقب افتاده ترین کشورهای جهان بود، کسب نمود.

عامل اقتصادی عاقبت غالب می گردد و مبارزه طبقاتی در هر جایی تابع دوره منطقی خود است - اما تنها در درازمدت و نه در یک خط مستقیم. مبارزه طبقاتی کارگران در تمام اشکال بروز خود، از ابتدایی ترین آکسیون یک اتحادیه گرفته تا انقلاب، زنجیر مقاومت سرمایه داری را در ضعیف ترین حلقه آن می شکند.

در مورد IWW هم این گونه بود. تنها داشتن شکل صحیحی از سازمان، IWW را با رمز رسیدن به پیروزی سریع در صنایع تحت کنترل شرکت های بزرگ مهیا نداشت. بنیانگذاران آن در کنوانسیون ۱۹۰۵، به بی فایدهی اتحادیه پیشه وری منسوخ شده، اشاره کرده و بر آن تکیه نمودند. از اینرو، این مشوقی برای پیشنهاد در زمینه اتحادیه های صنعتی گردید. اما برای مدت های مدید، همان قدرت متمرکزی که باعث متلاشی شدن اتحادیه های پیشه وری سابق گردید، همچنان قادر بود تا مانع جایگزینی آنها با اتحادیه های تازه و شکل صنعتی آن گردد.

موفقیت ناچیز IWW در ایجاد اتحادیه های صنعتی انقلابی در محل های بومی آنها، ناشی از کمبود کوشش نبود. IWW بارها سعی نمود به درون صنایع تحت کنترل شرکت ها، از جمله [صنعت] فولاد نفوذ کند، اما هر بار با شکست

تشویق اعضایی با ذهن خالی روبرو نبود. فعالیت عمده IWW در صحنه عمل بود که برحسب شرایط زمانی، تقریباً به طور خود به خودی منجر به جلب نیرویی می شد که گرایشات و تمایلاتش به همین ترتیب و به وسیله تجربیات پیشین شکل گرفته بود.

نقشه سازمانی IWW برای صنعت تولید توده ای در نیمه شرقی کشور، جایی که قدرت عمده کارگری متمرکز شده بود، ساخته شد. البته قدرت استثمارکنندگان هم در همان جا متمرکز شده بود و در نتیجه سازماندهی کارگران بر علیه شرکت های بازرگانی در حرف آسان تر از در عمل می بود.

برنامه انقلاب IWW طوری طراحی شده بود که پیش از هر چیز، بیان کننده گرایش مطلق توده عمده پرولتاریای پایه ای در درون صنایع متعلق به شرکت ها در شرق باشد. شانس اینکه کارگر مزدگیری بتواند پایگاه طبقاتی اش را تغییر داده و تبدیل به مالک کوچک یا یک دهقان کوچک شود، در شرق به مراتب کمتر اغوا کننده بود، تا در سرحدات غربی، جایی که این گونه جا به جایی طبقاتی هنوز می توانست رخ دهد و در خیلی موارد هم رخ داده بود. اگر منطق مبارزه طبقاتی به طور رسمی انجام گرفته بود- همان طوری که همیشه به موقعش انجام می شود- کارگران مراکز صنعتی شرق رودخانه «می سی سی پی» می بایستی از بیشترین آگاهی طبقاتی برخوردار بوده و بیش از بقیه پذیرای استیناف IWW می بودند.

اما کارها عملاً در زمانی که IWW نهایت کوشش خود را به خرج می داد، به این نحو پیش نرفت. این سازمان هرگز موفق نشد که اتحادیه های قوی ای را در میان کارگران صنایع ماشینی مدرن در مناطق شرقی که از نظر صنعتی پیشرفته بودند، برپا نماید. برعکس، فعالیت غالب آن در خطوط کمترین مقاومت حاشیه های مناطق غربی کشور که در آنزمان هنوز در دست ساختمان بود، گسترده گشت. IWW پاسخ مساعدتر به استیناف خود را از میان کارگران مهاجر مناطق حاشیه ای دریافت کرده و از میان همان ها اقدام به عضوگیری برای ساختن کادرهای اصلی نمود.

این در ظاهر [روند] خلاف قاعده که در حقیقت، چیزی جز اختلاف زمانی مابین حقیقت و آگاهی نیست، در تجربه بین المللی چندین بار دیده شده است. کارگرانی که بیش از بقیه با



پیش نویس آیین نامهٔ مربوط به کنترل کارگری

و. ا. لنین

تاریخ نگارش: ۲۶ یا ۲۷ اکتبر ۱۹۱۷

نخستین انتشار: ۱۹۲۹، مندرج در ویراست دوم و سوم مجموعه آثار لنین، جلد ۲۲. انتشار، مطابق با دستنوشته صورت گرفته است.

منبع: مجموعه آثار لنین، انتشارات پراگرس، مسکو، جلد ۲۶، ۱۹۷۲، صفحات ۲۶۴ تا ۲۶۵ - مطابق با دستنوشته.

برگردان از متن انگلیسی به فارسی: کیوان نوفرستی

۱- کنترل کارگری بر امور تولید، انبارداری، خرید و فروش تمامی کالاها و مواد خام، می باید در تمامی بنگاه های صنعتی، تجاری، بانکی، کشاورزی و سایر، که تعداد کارگران و کارمندان دفتری آن ها (مجموعاً) کم تر از پنج نفر یا میزان عواید سالانه آن ها کم تر از ۱۰,۰۰۰ روبل نباشد، اعمال گردد.

۲- کنترل کارگری بایستی به وسیله تمامی کارگران و کارمندان دفتری یک بنگاه، یا به شکل مستقیم- چنان چه بنگاه برای این منظور به اندازه کافی کوچک باشد- و یا از طریق نمایندگان منتخب آنان، اعمال گردد؛ نمایندگان مذکور باید بلاواسطه از طریق جلسات عمومی انتخاب گردند. لازم است تا در این جلسات، صورتجلسه انتخابات تنظیم و اسامی افراد منتخب به دولت و شورای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان در هر منطقه ارسال گردد.

۳- بدون کسب اجازه نمایندگان منتخب کارگران و کارمندان دفتری، توقف کار یک بنگاه یا مؤسسه صنعتی حائز اهمیت برای دولت (به بند ۷ رجوع شود)، یا هرگونه تغییر در عملکرد آن، اکیداً ممنوع است.

۴- نمایندگان منتخب باید امکان دسترسی به تمامی کتب و اسناد، و هم چنین تمامی انبارها و موجودی مواد، ابزار و کالاها را بلااستثنا داشته باشند.

مواجه شد. تمام کوشش های قهرمانانه IWW در آغاز، برای سازماندهی در این زمینه پراکنده و از همپاشیده بود.

کارفرمایان با اتحادیه گرایی جدید با شدت تمام می جنگیدند. بر علیه برنامه IWW و گروه کوچک تهییج کننده اش، آنها اسلحه سنگین منابع مالی خود را بیرون آوردند؛ نظر عمومی را با استفاده از مطبوعات و تبلیغات به نفع خود گردانیده؛ ارتش خصوصی جاسوسان و آدمکشان کارگری و همیشه و همه جا قدرت پلیس آن "ایالت سیاسی" که IWW نمی خواست به رسمیت بشناسد، به کار گرفتند.

در طول تمام سال هایی که IWW بیش از هر زمان دیگری مبارز بود، بزرگترین دستاوردش در میان صنایع تولید توده ای مدرن، ایجاد اعتصاب های محلی بود که تقریباً تمام آنها هم به شکست انجامید. اعتصاب موفقیت آمیز نساجی "لارنس" در سال ۱۹۱۲، که IWW را در سطح کشور مشهور کرد، یک مستثنای درخشان بود. اما هیچ اتحادیه پایدار و دائمی ای هرگز در هیچ جایی در شرق [کشور] برای مدتی طولانی احیا نگردید - نه حتی لارنس.

از فرمول بندی برنامه اتحادیه صنعتی IWW در کنوانسیون ۱۹۰۵ تا عاقبت به حقیقت درآمدنش در عمل در صنایع تولیدی توده ای، راهی سخت طولانی با انحراف مسیرهای زیاد بود. ۳۰ سال تبلیغات و امتحان و آزمایش را پشت سر گذاشت و بعد یک قیام توده ای با قدرت آتشفشان به دلیل بحران اقتصادی بی سابقه ای فوران زد، پیش از آنکه قلعه های صنایع تولیدی توده ای مورد هجوم و تصاحب اتحادیه گراها قرار گیرد. اما زمان چنین شورش شکست ناپذیر توده ای فرا نرسیده بود که IWW پیش از همه فراخوان کمپین پیشگام خود را داده و آن را به اجرا درآورد.

در این حین IWW که در شرق صنعتی شکست خورده و ترد شده بود و همزمان کارگران هنوز آمادگی سازمانیابی را نداشتند و شرکت ها بیش از هر زمان در جلوگیری از این امر می کوشیدند، فعالیت اصلی خود را در غرب متمرکز کرد و در این راه پیروزی هایی را بدست آورد و سازمانی را عمدتاً برای کارگران فصلی و مهاجر ساخت.





متن زیر که در تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۱۷ از سوی کمیتهٔ اجرایی مرکزی سراسر روسیه (Vtsik) پذیرفته شد، یک روز بعد به تصویب شورای کمیسریای خلق (Sovnarkum) رسید و نهایتاً در روز ۱۶ نوامبر تحت عنوان "فرمان کنترل کارگری" تصویب گردید. در این فرمان، محتوا و خطوط کلی متن ۸ بندی لنین با عنوان "[بیش نویس آیین نامه کنترل کارگری](#)" هم چنان حفظ، ولی با جزئیات و دقت بیش تری ارائه شد.

فرمان کنترل کارگری

۱- در راستای برنامه ای به منظور تنظیم اقتصاد ملی، مقرر است تا کنترل کارگری بر تولید، خرید و فروش تولیدات و مواد خام، انبارداری و منابع مالی بنگاه ها، در تمامی بخش های صنعت، بازرگانی، بانکداری، کشاورزی، حمل و نقل، تعاونی ها و هم چنین تمامی بخش هایی که در آن ها کارگران مزدگیر یا شاغل به کارهای خانگی به استخدام درآمده اند، اجرا گردد.

۲- اعمال کنترل کارگری از سوی تمامی کارگران یک شرکت و با حمایت ارگان های منتخب آنان صورت می گیرد: کمیته های کارخانه، شورای بزرگان و غیره، که به طور برابر شامل نمایندگان متخصصین و تکنسین ها نیز می گردد.

۳- در هر یک از شهرهای مهم، در هر استان یا منطقه صنعتی، یک شورای محلی کنترل کارگری- متشکل از نمایندگان اتحادیه ها، کمیته های کارخانه و سایر کمیته های کارگری و تعاونی های کارگری- ایجاد خواهد شد که هم چون ارگان شورای کارگران، سربازان و دهقانان عمل خواهد نمود.

۴- تا زمان تشکیل کنگره شوراهای کنترل کارگری، یک شورای سراسری کنترل کارگری روسیه در پتروگراد و با مشارکت نمایندگان سازمان های ذیل ایجاد خواهد شد:

۵ نماینده برای کمیتهٔ اجرایی مرکزی سراسر روسیه

۵ نماینده برای شورای سراسری اتحادیه های کارگری روسیه

۲ نماینده برای تعاونی های کارگری مرکزی

۵- تصمیمات نمایندگان منتخب کارگران و کارمندان دفتری برای مالکین بنگاه ها الزام آور بوده و لغو آن تنها از طریق اتحادیه های کارگری و کنگره های آنان، امکان پذیر است.

۶- در همهٔ بنگاه های حائز اهمیت برای دولت، تمامی مالکین و تمامی نمایندگان کارگران و کارمندان دفتری که به منظور اعمال کنترل کارگری انتخاب گردیده اند، باید برای حفظ بیش ترین نظم و دیسیپلین و هم چنین حفظ اموال، در مقابل دولت پاسخگو باشند. در صورت قصور در انجام وظیفه، پنهان کردن موجودی، پنهان نمودن حساب ها و غیره، اشخاص خاطی از طریق مصادرهٔ کلیهٔ اموال آنان و حبس تا پنج سال مجازات خواهند شد.

۷- مقصود از بنگاه های حائز اهمیت برای دولت، تمامی بنگاه هاییست که در زمینهٔ دفاع مشغول بکار بوده یا به نحوی از انحاء با تولید اقلام ضروری برای معیشت توده های مردم، در ارتباط هستند.

۸- تنظیم قوانین مربوط به کنترل کارگری با تفصیل و جزئیات بیشتر، باید از طریق شورای نمایندگان کارگران در هر منطقه و کنفرانس های کمیته های کارخانه، و هم چنین از طریق کمیتهٔ کارمندان دفتری در طی جلسات عمومی نمایندگان آنان، صورت گیرد.

منبع:

marxists.org/archive/lenin/works/1917/oct/26.htm





تولیدات و لوازم، مخدوش و جعل نمودن حساب ها یا هرگونه تخطی از قانون، مستوجب مجازات خواهد بود.

۱۱- شوراهای محلی کنترل کارگری، به محض دریافت شکایات مالکین، به حلّ و فصل منازعات و اختلافات مابین ارگان های پایین تر کنترل [کارگری] خواهند پرداخت. به منظور خاتمهٔ اختلافات، شوراهای مذکور می توانند تا بر پایهٔ جزئیات مربوط به مورد مناقشه و هم چنین لحاظ نمودن تصمیمات شورای سراسری کنترل کارگری روسیه، به ارائهٔ دستورالعمل هایی بپردازند. به علاوه، آن ها مجاز به نظارت بر فعالیت ارگان های پایینی کنترل کارگری می باشند.

۱۲- شورای سراسری کنترل کارگری روسیه، مسئول ارائهٔ طرح های کلی کنترل کارگری، ارائهٔ دستورالعمل ها، اتخاذ تصمیمات الزام آور، تنظیم روابط مابین شوراهای منطقه ای کنترل کارگری است و عالی ترین مرجع در زمینهٔ کلیهٔ موضوعات مرتبط با کنترل کارگری محسوب می شود.

۱۳- شورای سراسری کنترل کارگری روسیه، فعالیت ارگان های کنترل کارگری را با سایر نهادهای مسئول در سازماندهی اقتصاد کشور هماهنگ می کند. دستورات خاص پیرامون روابط مابین شورای سراسری کنترل کارگری روسیه و سایر ارگان های درگیر سازماندهی و تنظیم اقتصاد کشور، متعاقباً منتشر خواهد شد.

۱۴- کلیهٔ قوانین و بخشنامه های مانع فعالیت کمیته های کارخانه و سایر کمیته های کارگران و کارمندان، لغو می گردد.

منبع:

Didier, Limon. "Lénine et le contrôle ouvrier", *Autogestion* (Paris), ۱۹۶۷.

مترجم: آرمان پویان



۵ نماینده برای شورای سراسری کمیته های کارخانه روسیه

۵ نماینده برای انجمن مهندسين و تکنسین ها

۲ نماینده برای انجمن کشاورزان

۱ نماینده از هر فدراسیون اتحادیه های روسیه به ازای هر ۱۰۰،۰۰۰ عضو

۲ نماینده از شورای اتحادیهٔ پتروگرا

۵- در داخل ارگان های عالی تر کنترل کارگری، یک کمیسون بازرسی متشکل از افراد متخصص (مهندسين، حسابداران و غیره) وجود خواهد داشت که به ابتکار این ارگان ها و یا بنا بر درخواست ارگان های پایین تر کنترل کارگری، به بررسی فعالیت های مالی و فنی مؤسسه خواهد پرداخت.

۶- ارگان های کنترل کارگری، حق نظارت بر تولید، تعیین حداقل تولید، و هم چنین تمامی اقدامات منطقی به منظور تعیین هزینهٔ تولید محصولات را دارند.

۷- ارگان های کنترل کارگری حق نظارت بر تمامی ارتباطات تجاری مؤسسه را دارند. در صورت وجود ارتباطات و مراسلات پنهانی، مالکین در دادگاه حاضر خواهند شد. اسرار تجاری ملغی می گردد. مالکین موظف اند تا تمامی دفاتر و حساب های سال جاری و سال های گذشته را در اختیار ارگان های کنترل کارگری قرار دهند.

۸- تصمیمات ارگان کنترل کارگری برای مالکین الزام آور بوده و لغو آن منوط به تصمیم هیئت عالی تر کنترل [کارگری] می باشد.

۹- مالک یا مدیر شرکت حق دارد تا ظرف سه سال نسبت به ارائهٔ شکایات خود به یک هیئت عالی، علیه هر یک از تصمیمات اتخاذ شده از سوی یک ارگان پایین تر کنترل کارگری، اقدام نماید.

۱۰- در تمامی شرکت ها، مالکین و نمایندگان کارگران و کارمندان که به منظور اعمال کنترل کارگری انتخاب گردیده اند، نسبت به رعایت اکید قوانین، دیسیپلین و حفظ اموال مادی در مقابل دولت مسئول هستند. پنهان نمودن ابزار آلات،



احزاب پیشتاز (بخش اول)

خودسازماندهی کل جمعیت زحمتکشان، به عبارتی اکثریت قریب به اتفاق مردان و زنان جامعه، می باشد. از این دو خصیصهٔ مهم یک انقلاب سوسیالیستی، بی درنگ می توانید یک سری نتایج را استنتاج کنید:

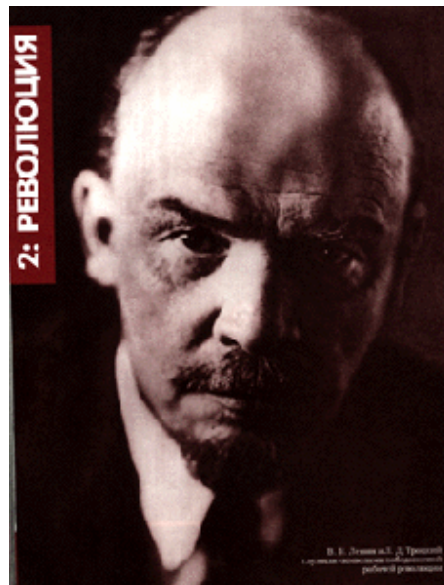
شما نمی توانید یک انقلاب سوسیالیستی خود به خودی داشته باشید. شما نمی توانید یک انقلاب سوسیالیستی را بدون آن که واقعاً تلاش کنید، ایجاد نمایید. و شما نمی توانید انقلابی سوسیالیستی داشته باشید که از بالا کنترل می شود و حول رهبر یا گروهی از رهبران عقل کل شکل می گیرد. در یک انقلاب سوسیالیستی، به هر دو عنصر نیاز است: بالاترین سطح آگاهی ممکن، و بالاترین سطح خودسازماندهی و فعالیت وسیع ترین بخش ممکن از مردم.

تمام مشکلات مربوط به رابطهٔ بین سازمان پیشتاز و توده ها از همین تناقض اصلی نشأت می گیرد.

اگر ما به دنیای واقعی، به توسعهٔ واقعی در جامعهٔ بورژوایی طی صد و پنجاه سال گذشته (که کم و بیش مبدأ جنبش کارگری امروزیست) نگاهی بیندازیم، دوباره با این تناقض قابل توجه رو به رو می شویم. این امر به ما کمک می کند تا بر یکی از مهم ترین مباحثات پیرامون طبقهٔ کارگر و جنبش کارگری، که مدت هاست در جریان بوده و امروز درست در مرکز بحث های سیاسی است، فائق شویم.

آیا طبقهٔ کارگر ابزاری برای تغییر انقلابی جامعه است؟ آیا طبقهٔ کارگر جزئی لاینفک از جامعهٔ بورژوایی است؟ نقش واقعی آن در طی صد و پنجاه سال گذشته چه بوده است؟ کارنامهٔ تاریخی، چه پاسخی در مورد این پرسش ها به ما می دهد؟

تنها نتیجه ای که شما می توانید از جنبش تاریخی واقعی بگیرید اینست که به طور کلی، در زندگی روزمره، آن چه که لنین آگاهی اتحادیه ای خواند، بر طبقهٔ کارگر تسلط دارد. من آن را آگاهی طبقاتی ابتدایی طبقهٔ کارگر می خوانم. این [نوع آگاهی]، به قیام مداوم و روزمره علیه نظام سرمایه داری منجر نمی شود، اما قطعاً، همان طور که مارکس بارها خاطر نشان ساخت، برای رخ دادن قیام ضد سرمایه داری کارگران در یک مقطع زمانی، واجب و ضروری است. اگر کارگران برای دستمزدهای بالاتر مبارزه نکنند، اگر آن ها برای روزگار کوتاه تر نجنگند، به برده هایی مأیوس و خودباخته بدل می شوند. با وجود برده های خودباخته، هرگز قرار نیست تا شما انقلابی سوسیالیستی ایجاد کنید یا حتی



نویسنده: ارنست مندل

مترجم: رامین سپهری

مقالهٔ پیش رو بر اساس سخنرانی ایست که ارنست مندل در کنفرانس صدمین سالگرد مارکس- "مارکسیسم: دو دههٔ آتی"- در دانشگاه مانیتوبا واقع در وینی پگ کانادا به تاریخ ۱۲ تا ۱۵ مارس ۱۹۸۳، ایراد کرد. این مقاله در بولتن "در دفاع از مارکسیسم"، شمارهٔ ۴۴ منتشر گردید.

برخورد با مسألهٔ احزاب، ساخت حزب و ضرورت حزب پیشتاز انقلابی، مستلزم اشاره به صفات مشخصهٔ یک انقلاب سوسیالیستی (یا چنان چه علاقه ای به واژهٔ "انقلاب" ندارید، گذار سوسیالیستی از جامعهٔ بورژوایی) است.

انقلاب سوسیالیستی قرار است تا نخستین انقلابی در تاریخ بشر باشد که تلاش می کند جامعه را به شکل آگاهانه و مطابق با یک برنامه تغییر شکل دهد. البته [انقلاب سوسیالیستی] وارد تمامی جزئیاتی که به شرایط کنکرت و مشخص، و به زیرساخت های مادی در حال تغییر جامعه بستگی دارد، نمی شود؛ اما دست کم بر پایهٔ این برنامه قرار دارد که جامعه بدون طبقه چگونه باید باشد و چه طور می توان به آن دست یافت. به علاوه، انقلاب سوسیالیستی نخستین انقلابی در تاریخ است که نیازمند سطح بالایی از فعالیت و



یک توسعهٔ ادواری در مبارزه جویی و فعالیت طبقاتی، که تا حدودی تحت تسلط منطقی درونی قرار دارد، رو به رو هستید. اگر شما سال ها مبارزه کنید و مبارزه به شکست های عظیمی ختم شود، در آن صورت سال بعد شما مبارزه را در سطحی مشابه یا بالاتر آغاز نخواهید کرد. مدتی برای نیرو گرفتن لازم خواهد بود؛ شاید ده سال، پانزده سال یا حتی بیست سال.

عکس این موضوع نیز صحیح است. اگر شما طی چند سال با موفقیت، حتی موفقیت های متوسط، مبارزه کنید، شما برای مبارزه در مقیاسی وسیع تر و وسیع تر و سطحی بالاتر و بالاتر سرعت می گیرید. بنابراین ما با یک جنبش ادواری در طول تاریخ مبارزه طبقاتی جهانی رو به رو هستیم که مفصلاً شرح خواهیم داد. در پیوند بسیار نزدیک با توسعهٔ ناموزون مبارزه جویی طبقاتی، توسعهٔ آگاهی طبقاتی قرار دارد که الزاماً تابعی مکانیکی از مورد اول نیست. شما می توانید سطوح بالایی از فعالیت طبقاتی با سطحی نسبتاً پایین از آگاهی طبقاتی داشته باشید. عکس این موضوع نیز درست است. همان طور که می توان انتظار داشت، شما می توانید سطوح نسبتاً بالایی از آگاهی طبقاتی همراه با سطح پایین تری از جنگجویی طبقاتی داشته باشید.

از درون این تمایزات پایه ای و انتزاعی، تقریباً سریع می توانیم ضرورت تشکیل حزب پیشتاز را استنتاج کنیم. شما به منظور پیروزی بر خطرات بالقوه ای که توسعهٔ ناموزون در جنگجویی طبقاتی و آگاهی طبقاتی با خود به همراه آورده است، به سازمانی پیشتاز نیاز دارید.

اگر کارگران همیشه در بالاترین سطح مبارزه و آگاهی قرار داشته باشند، در آن صورت دیگر نیازی به سازمان پیشتاز نخواهد بود. اما متأسفانه، آن ها تحت سرمایه داری این چنین نیستند و نمی توانند باشند. بنابراین شما به گروهی از مردم نیاز دارید که دائماً سطحی بالا از جنگجویی و فعالیت، و سطحی همواره بالا از آگاهی طبقاتی را در اختیار دارند. پس از هر موج خیزش مبارزه طبقاتی و خیزش آگاهی طبقاتی، نقطهٔ عطف فرا می رسد و فعالیت واقعی توده ها کاهش می یابد، آگاهی به سطوحی پایین تر سقوط می کند و فعالیت تقریباً به صفر می رسد. نخستین عملکرد یک سازمان پیشتاز انقلابی، حفظ تداوم دستاوردهای تئوریک، برنامه ای، سیاسی و سازمانی است؛ دستاوردهایی که طی دورهٔ پیشین فعالیت و آگاهی طبقاتی بالای کارگران به دست آمده است. [سازمان پیشتاز انقلابی] به مثابهٔ حافظهٔ دائمی طبقه و جنبش کارگری

همبستگی ابتدایی طبقاتی را به دست آورید. بنابراین آن ها باید برای مطالبات فوری خود مبارزه کنند. اما مبارزه برای این مطالبات فوری، به طور خودکار و خود به خودی آن ها را به سوی مبارزه با موجودیت جامعهٔ بورژوازی سوق نمی دهد.

روی دیگر ماجرا نیز درست است. کارگران، به طور گاه و بیگاه، آن هم نه با صد، پانصد یا هزار نفر، که به طور میلیونی علیه جامعهٔ بورژوازی دست به قیام می زنند. برخلاف انتظار، تاریخ قرن بیستم، تاریخ انقلابات اجتماعی است. هرکسی که این را انکار می کند، باید کتب تاریخی را دوباره ورق بزند، روزنامه ها که دیگر جای خود را دارد. از سال ۱۹۱۷، و به طور قطع از سال ۱۹۰۵، به زحمت می توان سالی را پیدا کرد که در جایی از جهان انقلابی رخ نداده باشد که کارگران در آن حضوری مؤثر داشته باشند. البته این درست است که کارگران همیشه اکثریت مبارزین انقلاب را تشکیل نمی دادند.

اما این موضوع در شرف تغییر است، چرا که طبقهٔ کارگر خود به اکثریت جامعه در تمامی کشورهای عملاً مهم جهان تبدیل شده است. همان طور که آمارهای بیست سال گذشته در اروپا نشان می دهد، کارگران، در مقطعی، علیه جامعهٔ بورژوازی دست به قیام زده اند. در بلژیک ۱۹۶۰-۶۱، فرانسهٔ ۱۹۶۸، ایتالیای ۱۹۶۸-۶۹، پرتغال ۱۹۷۴-۷۵ و تا حدودی اسپانیای ۱۹۷۵-۷۶، بنیان سرمایه داری با چالشی واقعی از سوی کارگران مواجه شد. آن چه در لهستان طی سال های ۱۹۸۰-۸۱ جریان داشت، اگر نه مبارزه ای علیه سرمایه داری، که قطعاً مبارزه ای برای سوسیالیسم بود. بنابراین این تصویری کاملاً متفاوت از طبقهٔ کارگر منفعل، حل شده [در جامعهٔ بورژوازی] و بورژواشده است. بالغ بر ۴۵ میلیون کارگر، فعلاً در این مبارزات شرکت داشته اند.

نتیجه ای که می توانید از این خصوصیات به دست بیاورید، اینست که شما با یک توسعهٔ ناموزون در فعالیت طبقاتی و توسعه ای ناموزون در آگاهی طبقاتی طبقهٔ کارگر رو به رو هستید. کارگران هر روز اعتصاب نمی کنند، آن ها قادر نیستند تا این کار را به شکلی که در اقتصاد سرمایه داری عمل می کنند، انجام دهند. اجبار به زندگی از طریق فروش نیروی کار، این را ناممکن می سازد. قطعاً آن ها نمی توانند به دلایل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و روانشناختی- که من فرصتی برای توضیح همهٔ این ها ندارم- هر روز، هر سال یا هر پنج سال انقلاب کنند. بنابراین شما با



اگر ملیت های تحت ستم تنها در مبارزات ملل تحت ستم درگیر باشند، اگر بیکاران فقط وارد مبارزات بیکاران گردند، اگر سندیکالیست های ما تنها وارد مبارزات صنفی شوند، اگر کارگران فاقد سازماندهی، اتحادیه و به ویژه فاقد مهارت تنها به مبارزات خودشان محدود شوند، اگر مبارزین سیاسی فقط در کمپین های انتخاباتی یا انتشار روزنامه ها درگیر شوند و هریک از آن ها مستقل از دیگری عمل کنند، همگی این ها تنها بر مبنای تجارب محدود و جزئی عمل خواهند کرد و قادر نخواهند بود تا (بنا به دلایل پایه ای معرفت شناسی) نتایجی درست از تجربیات خود استخراج کنند. آن ها همه چیز را از مبارزات و تجارب گرفته آگاهی جزئی، تکه تکه کرده اند. و به همین جهت، تنها جزئی از یک تصویر کلی را می بینند. نتایجی که آن ها می گیرند- می توان گفت نتایج نظری- دست کم تاحدودی نادرست خواهد بود. آن ها نمی توانند به یک دیدگاه جامع، کلی و صحیح از واقعیت دست یابند، چرا که تنها قسمتی تکه تکه شده از واقعیت را می بینند.

همین موضوع البته در مورد یک دیدگاه بین المللی هم صادق است. اگر شما فقط بر روی اروپای شرقی تمرکز کنید، در این صورت تنها یک دیدگاه جزئی از واقعیت جهانی دارید. اگر شما فقط بر کشورهای توسعه نیافته، نیمه مستعمره یا مستقل تمرکز کنید، دیدگاهی جزئی و ناتمام از واقعیت جهانی دارید؛ به همین ترتیب، اگر شما تمرکز خود را تنها بر روی کشورهای امپریالیستی معطوف کنید، باز هم دیدگاه شما از واقعیت جهانی، جزئی و ناقص خواهد بود. تنها اگر تجارب مبارزات مشخص توده های واقعی در سه بخش جهان را (که سه بخش انقلاب جهانی نیز نامیده می شود) کنار یک دیگر بگذارید، در آن صورت است که دیدگاهی جامع و صحیح از واقعیت جهانی پیدا می کنید. این بزرگ ترین مزیت بین الملل چهارم است، چرا که سازمانی بین المللی است و در این سه بخش جهان، رفقای دارد که درگیر مبارزات عملی هستند (و نه فقط تحلیل های تئوریک). و به علاوه این سازمان به طور مشخص با مبارزات تمامی این سه بخش از انقلاب جهانی، مرتبط است. این تفوق و برتری، محصول هوش سرشار رهبران بین الملل چهارم نیست؛ بلکه تنها نتیجهٔ تمرکز ابتدایی تجارب مشخص مبارزات در مقیاس جهانی، به انضمام یک برنامهٔ تاریخی صحیح است.

این تمامی آن چیز است که "تمرکز" دنبال می کند. یعنی مبارزین- نمی گویم بهترین آن ها چرا که مبالغه می شود؛ ولی دست کم مبارزین خوب- در اتحادیه ها، در بین کارگران

است، حافظه ای که به نحوی در برنامه ای تدوین شده است که شما در آن می توانید نسل جدیدی را آموزش دهید و بدین ترتیب لازم نیست تا این نسل جدید از ابتدا و از طریق مداخلهٔ کنکرت در مبارزهٔ طبقاتی همه چیز را از نو آغاز کند.

بنابراین نخستین عملکرد [سازمان پیشتاز انقلابی]، تضمین تداوم درس هایی است که از تجارب انباشتهٔ تاریخی گرفته می شود؛ چرا که مفهوم برنامهٔ سوسیالیستی چنین است: مجموع کلیهٔ دروسی که از تجارب مبارزات طبقاتی واقعی، انقلاب های واقعی و هم چنین ضد انقلاب واقعی در یکصد و پنجاه سال گذشته، کسب شده است.

تعداد معدودی از افراد از عهدهٔ چنین برنامه ای برمی آیند و هیچ کس- مطلقاً هیچ کس- به تنهایی نمی تواند از پس آن بر بیاید. در این جاست که وجود سازمان لازم می شود. ضمناً با توجه به ماهیت جهانی این تجارب، شما هم به سازمانی ملی و هم به سازمانی جهانی نیاز دارید تا قادر به ارزیابی مداوم کلیهٔ آن تجارب تاریخی و جاری مبارزهٔ طبقاتی و انقلاب باشید؛ تا این تجربیات را با درس های جدیدی که از انقلابات جدید کسب می شود، غنی تر سازید؛ تا آن ها را هر چه بیش تر در راستای نیازهای مبرم مبارزات طبقاتی و انقلاب های پیش رو، بپرورانید.

بعد دومی هم وجود دارد: بعد سازمانی، که واقعاً نه تنها سازمانی، بلکه در حقیقت سیاسی نیز هست. در این جا ما با همان مسألهٔ مشهور سانترالیسم رو به رو می شویم. مارکسیست های انقلابی، مدافع سانترالیسم دموکراتیک هستند. اما به هیچ وجه قرار نیست تا واژهٔ "سانترالیسم" در وهلهٔ نخست به مثابهٔ یک بعد سازمانی یا مدیریتی در نظر گرفته شود. پس "سانترالیسم" به چه معناست؟ این مفهوم، یعنی تمرکز تجارب، تمرکز شناخت، تمرکز نتایج حاصل از مبارزهٔ واقعی.

در صورت فقدان چنین تمرکزی از تجارب، ما باری دیگر با یک خطر بزرگ و مهلک برای طبقهٔ کارگر و جنبش کارگری رو به رو می شویم: خطر سکتاریسم و تکه تکه شدن؛ خطری که به هیچ کس اجازه نمی دهد تا از عمل، نتایج کافی و مشخص استنتاج کند.

اگر زنان مبارز تنها در مبارزات فمینیستی درگیر شوند، اگر جوانان مبارز تنها در مبارزات جوانان درگیر شوند، اگر دانشجویان تنها به مبارزات دانشجویی محدود شوند، اگر کارگران مهاجر تنها وارد مبارزات کارگران مهاجر شوند،



فلسفهٔ پراکسیس در اندیشهٔ رزا لوکزامبورگ

(بخش اول)



میشل لووی

ترجمه: کامران بهروش

انگلس در معرفی نوشتهٔ مارکس با عنوان "تزهایی پیرامون فوئرباخ" (۱۸۴۵) که پس از مرگ نویسنده، در سال ۱۸۸۸ منتشر گردید، این تزه را به عنوان "نخستین سندی که سرآغازی درخشان از یک جهان بینی نوین را در دل خود جای می دهد" توصیف نمود. به علاوه، مارکس در این متن کوتاه به لحاظ دیالکتیکی- مفهوم مشهور *Aufhebung*: نفی؛ پایبندی؛ بالندگی- از ماتریالیسم و ایده آلیسم پیشین فراتر می رود، و یک تئوری نوین را فرموله می کند که ما می توانیم آن را به فلسفهٔ پراکسیس تعبیر کنیم. در همان حال که ماتریالیست های فرانسوی قرن هجدهم بر نیاز به تغییر شرایط مادی به منظور تغییر بشر تأکید داشتند، ایده آلیست های آلمانی اظهار می داشتند که به دنبال شکل گیری آگاهی جدید افراد، جامعه خود دستخوش دگرگونی خواهد شد.

مارکس در تقابل با این دو برداشت یک جانبه- که لاجرم به بن بست رسیدند- و هم چنین در تقابل با جستجو برای یافتن یک "معلم بزرگ" یا "منجی بشریت"، در تز سوم خود تأکید می کند که:

"تقارن دگرگون سازی شرایط و فعالیت های انسانی یا دگرگونی خود (*Selbstveränderung*)، تنها می تواند در پراتیک انقلابی، درک و به طور عقلانی فهم شود."^(۱)

به بیان دیگر: در پراتیک انقلابی، و در اقدام جمعی برای رهایی است که سوژه تاریخی- طبقات تحت ستم- هم زمان هم

غیرماهر و بیکاران، میان ملل تحت ستم، میان زنان و جوانان و دانشجویان، میان مبارزین ضد امپریالیست، و در تمامی این بخش ها- در هر کشور و در مقیاس جهانی- گرد یک دیگر می آیند تا تجارب خود را به منظور مقایسهٔ درس های مبارزات خود در سطح ملی و بین المللی، نتیجه گیری های مرتبط، آزمون و از نو آزمودن هر یک از مراحل برنامه و خط سیاسی خود به شکل انتقادی، و در پرتو درس هایی که باید از تجربیات گرفته شود، متمرکز و فشرده سازند؛ گرد یک دیگر جمع می شوند تا یک دیدگاه جامع از جامعه، جهان و دینامیسم های آن، و از هدف سوسیالیستی مشترک ما و نحوهٔ رسیدن به این هدف پیدا کنند. این همان چیز است که، به زبان ما، یک برنامهٔ صحیح، یک استراتژی درست و تاکتیک های صحیح نامیده می شود. با در نظر گرفتن توسعهٔ ناموزون آگاهی طبقاتی و سطح ناموزون و ناپیوستهٔ فعالیت طبقاتی، این امر نمی تواند به وسیلهٔ توده ها در کلیت خود صورت گیرد. خلاف این عقیده، تنها تصویری اتوپیایی است.

این تصور باطل را تنها کسانی می توانند داشته باشند که برای خودشان شایستگی شدیداً "نخبه گرا" قائل اند و بر این گمان هستند که می توانند بیش از دیگران به طور مداوم و پیوسته فعال باشند. این فقط کیفیتی است که آنان برای خود قائل می شوند، اما این کیفیتی است که در زندگی ثابت می شود. و تمامی کسانی که فاقد چنین کیفیتی هستند، آن را در عمل با دست کشیدن از فعالیت سیاسی اثبات می کنند. با این حال تمامی کسانی که چنین کیفیتی را دارا هستند، حتی در شرایطی که توده ها موقتاً دست از مبارزه کشیده اند، به مبارزه ادامه می دهند؛ از توسعهٔ آگاهی طبقاتی دست نمی کشند، حتی اگر توده های مردم چنین کنند (کسی که این حق را به چالش بکشد، در واقع یک حق دموکراتیک و انسانی را به چالش کشیده است)؛ به توسعهٔ بیش تر سیاست و تئوری ادامه می دهند؛ و پیوسته تلاش می کنند تا مداوماً در جامعه مداخله گری کند. از درون این "شایستگی"، هرچند ملایم و محدود باشد، یک سری کیفیات مشخص و پراتیکی برمی خیزد که می تواند بنیانی باشد برای توجیه مفهوم "سازمان پیشتاز".

ادامه دارد





ایزابل لورایرو می گوید، "ایده های او که در انبوهی از مقالات روزنامه، جزوات، سخنرانی ها، نامه ها (...) پراکنده است، بیش تر واکنش های سریع به رویدادها بوده تا ساخت یک تئوری منطقی و دارای انسجام درونی".^(۳)

به هر روی فلسفه مارکسیستی پراکسیس که رزا به شکلی ابتکاری و خلاقانه تفسیر می کند، به معنای واقعی کلمه، جریان غالب بر آثار و عمل او به عنوان یک انقلابی است. اما اندیشه او فرسنگ ها با ایستایی و سکون فاصله دارد: اندیشه او، اندیشه ای در حرکت است که خود را با تجربه تاریخی غنی می سازد. در این جا تلاش خواهیم کرد تا سیر تکامل اندیشه او را با مثال هایی روشن سازیم.

این درست که در نوشته های رزا، نوسانی بین جبرگرایی تاریخی- ناگزیر بودن سقوط سرمایه داری- و اراده گرایی در رهایی انسان به دست خود، به چشم می خورد. این موضوع به ویژه در مورد آثار نخستین او (پیش از ۱۹۱۴) مصداق دارد. کتاب "اصلاح یا انقلاب" (۱۸۹۹)، که رزا به واسطه آن در جنبش کارگری آلمان و جهان مطرح شد، نمونه روشنی از این رویکرد متضاد است. در مقابل برنشتاین، او اظهار می کند که تکامل سرمایه داری الزاماً به فروپاشی (Zusammenbruch) نظام منجر می شود و این فروپاشی، مسیری تاریخی است که به تحقق سوسیالیسم می انجامد. این گفته رزا، در تحلیل نهایی، همان ایدئولوژی پیشرفت محتوم (Inevitable Progress) است که از دوره روشننگری بر غرب تسلط داشته، منتهی به شکل سوسیالیستی اش. آن چه که گفته رزا را از فروغلتیدن به سوی اکونومیسم تقدیرگرا نجات می دهد، آموزه انقلابی عمل است: "در مسیر مبارزات طولانی و بی امان، پرولتاریا به درجه ای از بلوغ سیاسی می رسد که به او اجازه می دهد تا نهایتاً به پیروزی قطعی انقلاب دست یابد".^(۴)

مفهوم دیالکتیکی آموزش در خلال مبارزه، یکی از محورهای اصلی پلمیک رزا با لنین در سال ۱۹۰۴ است:

"پرولتاریا در مسیر مبارزه است که نیرویی تازه می گیرد و به اهداف خود آگاه می شود. عمل سازمان حزبی، رشد آگاهی پرولتاریا از اهداف مبارزه و ضمناً خود مبارزه، مؤلفه هایی مختلف نیستند که به شکل مکانیکی و بر حسب زمان از یک دیگر تفکیک شوند. تمامی آن ها فقط جنبه های مختلفی از یک مبارزه هستند".^(۵)

شرایط مادی و هم آگاهی خود را دگرگون می سازند. مارکس در ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶) به این مسائل بازمی گردد و چنین می نویسد:

"بنابراین انقلاب نه تنها به این دلیل ضروری است که طبقه حاکم به هیچ طریق دیگری سرنگون نمی شود، بلکه به این دلیل نیز لازم است که طبقه سرنگون کننده آن فقط در یک انقلاب می تواند موفق به زدودن همه آلودگی های قرون و اعصار از خود شده، و برانزده و شیاسته بنیان گذاری جامعه ای نوین گردد".^(۶)

معنای این پاراگراف اینست که رهایی انقلابی به دست خود، تنها شکل ممکن از رهایی است: طبقات تحت ستم تنها از طریق پراکسیس خود، از طریق تجربه خود در عمل است که می توانند به موازات واژگون ساختن قدرت سرمایه، آگاهی خود را دگرگون کنند. البته درست است که در متون بعدی- به عنوان مثال، اثر مشهور "مقدمه ای بر نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۷)- ما با یک دیدگاه به مراتب جبری تر رو به رو می شویم که در آن انقلاب به مثابه نتیجه اجتناب ناپذیر تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی معرفی می شود؛ با این وجود، نوشته های سیاسی مهم مارکس، هم چنان گواهی می دهد که اصل "رهایی کارگران به دست خود آن ها"، هم چنان الهام بخش تفکر و عمل او بوده است.

آنتونیو گرامشی کسی بود که در "یادداشت های زندان" خود- دهه ۱۹۳۰- برای نخستین بار از عبارت "فلسفه پراکسیس" در اشاره به مارکسیسم استفاده کرد. البته برخی بر این گمان اند که کاربرد این عبارت، صرفاً ترفندی برای گمراه کردن زندانبانان فاشیست او بوده است که احتمالاً نسبت به هرگونه اشاره و ارجاع به مارکس محتاط بوده اند؛ با این حال چنین استدلالی توضیح نمی دهد که چرا گرامشی از این عبارت، و نه عبارات دیگری هم چون "دیالکتیک منطقی" یا "فلسفه انتقادی" استفاده کرد. در واقع گرامشی با بکارگیری این تعبیر، به شکلی دقیق و منسجم، روی چیزی دست می گذارد که مارکسیسم را به عنوان یک جهان بینی خاص متمایز می سازد و به علاوه خود او را نیز به نحوی رادیکال از قرائت های پوزیتیویستی و تکامل گرایانه از ماتریالیسم تاریخی، جدا می کند.

تعداد انگشت شماری از مارکسیست های قرن بیستم به اندازه رزا لوکزامبورگ به روح این فلسفه مارکسیستی پراکسیس نزدیک بودند. رزا در حقیقت نه متون فلسفی نگاشت و نه روی تئوری هایی سیستماتیک کار کرد؛ همان طور که



روسیه باید به دست پرولتاریا سرنگون شود. اما پرولتاریا برای آن که قادر به سرنگون کردن باشد، به درجه بالایی از آموزش سیاسی، آگاهی طبقاتی و سازمان نیاز دارد. همه این شرایط نمی تواند با جزوات و نشریات محقق شود، مگر تنها با آموزش متقن سیاسی، با مبارزه در مسیر پیوسته انقلاب.^(۷)

درست است که عبارت مناقشه انگیز او در مورد "جزوات و نشریات" به نوعی دست کم گرفتن اهمیت تئوری انقلابی در چنین پروسه ای به نظر می رسد؛ ولی با این حال، فعالیت سیاسی رزا لوکزامبورگ که دربرگیرنده حجم قابل ملاحظه ای از مقالات روزنامه ای و جزوات می شد- دیگر نیازی به یادآوری آثار تئوریک او در حیطه اقتصاد سیاسی نیست- بی تردید نشان دهنده وزن و اهمیت فوق العاده ایست که او برای کار تئوریک و پلمیک های سیاسی در پروسه تدارک انقلاب، قائل بود.

رزا در جزوه مشهور خود در مورد اعتصاب توده ای (۱۹۰۶) هم چنان از استدلالات سنتی و جبری استفاده می کند: انقلاب "به دنبال نیاز به یک قانون طبیعی" رخ خواهد داد. اما دیدگاه کنکرت او از پروسه انقلابی، دوشادوش تئوری انقلاب مارکس- همان گونه که در "ایدئولوژی آلمانی" مطرح شد- حرکت می کند (هرچند رزا از این اثر اطلاعی نداشت، چرا که تنها پس از مرگ او منتشر گردید): آگاهی انقلابی تنها در مسیر جنبش "پراتیکی" تعمیم می یابد و دگرگونی "عظیم" توده های تحت ستم تنها می تواند از خلال خود انقلاب عمومیت پیدا کند.

مقوله پراکسیس- که برای رزا هم چون مارکس، وحدت دیالکتیک ابژه و سوژه، و واسطه ایست که از آن طریق طبقه در خود به طبقه ای برای خود تبدیل می شود- به او اجازه می دهد تا بر دوراهی فلج کننده و متافیزیکی سوسیال دموکراسی آلمان بین اخلاق گرایی انتزاعی برنشتاین از یک سو و اکونومیسم مکانیکی کائوتسکی از سوی دیگر، فائق شود: چرا که برای اولی، دگرگونی "ذهنی"- روحی و اخلاقی- انسان ها، شرط ظهور عدالت اجتماعی است؛ و برای دومی، تکامل عینی اقتصادی است که "ناگزیر" به سوسیالیسم منجر می شود. این موضوع به ما کمک می کند تا بهتر درک کنیم که چرا رزا لوکزامبورگ نه فقط با روبریونیست های نئو-کانتی به مخالفت پرداخت، که هم چنین از ۱۹۰۵ به بعد نیز با استراتژی منفعلانه "سیاست صبر کن

البته رزا لوکزامبورگ تشخیص می دهد که در خلال این مبارزه، طبقه می تواند مرتکب خطا شود؛ اما، در تحلیل نهایی "به لحاظ تاریخی، اشتباهاتی که یک جنبش واقعاً انقلابی مرتکب می شد، بی اندازه مفیدتر از خطاناپذیر بودن هوشمندترین کمیته مرکزی است". رهایی توده های تحت ستم به دست خود آنان، به طور ضمنی اشاره به گذار انقلابی خود طبقه انقلابی از طریق تجربیات عملی آن است؛ این امر در عوض نه فقط به ایجاد آگاهی- یکی از مقولات سنتی مارکسیسم- منجر می شود، بلکه ایجاد اراده را هم در پی دارد:

"جنبش بین المللی پرولتاریا به سوی رهایی کامل خود، پروسه ای خاص است. برای نخستین بار در تاریخ تمدن، مردم در حال ابراز آگاهانه اراده خود در تقابل با تمامی طبقات حاکمه هستند. (...) اکنون، توده ها تنها در مسیر مبارزه روزمره علیه نظم اجتماعی موجود- یعنی در درون چارچوب جامعه سرمایه داری- است که قادرند تا این اراده را کسب و تقویت کنند."^(۸)

می توان دیدگاه لنین را با دیدگاه رزا لوکزامبورگ مقایسه کرد: برای ولادیمیر ایلیچ، سردبیر روزنامه ایسکرا، بارقه انقلاب به وسیله پیشنوازان سیاسی سازمان یافته، و از بیرون به درون مبارزات خود به خودی پرولتاریا برده می شود؛ برای انقلابی یهودی و لهستانی ما [رزا]، جرقه آگاهی و اراده انقلابی در مبارزه، در عمل توده ها شعله ور خواهد شد. البته این درست است که مفهوم حزب نزد رزا به عنوان تجلی ارگانیک طبقه، بیش تر به موقعیت آلمان ارتباط دارد تا روسیه یا لهستان؛ چه در دو مورد اخیر، مسأله تنوع احزابی که خود را سوسیالیست می نامیدند، مطرح بود.

رویدادهای انقلابی ۱۹۰۵ در امپراتوری روسیه تزاری، رزا لوکزامبورگ را بیش از پیش متقاعد ساخت که تأثیر پروسه توسعه آگاهی توده های کارگر از طریق عمل آموزش (Aufklärung) حزبی، کم تر از تأثیر تجربه عمل مستقیم و مستقل کارگران است:

"خیزش عمومی و ناگهانی پرولتاریا در ماه ژانویه تحت تأثیر انگیزه نیرومند وقایع سن پترزبورگ، در ظاهر خود یک کنش سیاسی در اعلام جنگی انقلابی علیه تمامیت خواهی و استبداد بود. اما این نخستین اقدام مستقیم، فی نفسه واکنشی به مراتب نیرومندتر بود؛ چرا که برای نخستین بار، احساس طبقاتی و آگاهی طبقاتی میلیون ها نفر را، تو گویی با یک شوک الکتریکی، برانگیخت. (...) استبداد مطلقه در



مارکسیستی نابودی محتوم شیوه تولید سرمایه داری و جایگزینی آن با سوسیالیسم قرار داشت، و بر نیاز طبقه کارگر به پیشبرد یک مبارزه سیاسی و نقش حزب در این مبارزه، تأکید می کرد. با این وجود، برنامه آرفورت شامل توافقاتی بود که شدیداً راه را به سوی اپورتونیزم باز می کرد؛ به همین جهت این برنامه با نقد جامع و کوبنده انگلس زیر عنوان "نقدی بر برنامه سوسیال دموکرات" (۱۸۹۱) رو به شد. نقد انگلس، در حقیقت نقد اپورتونیزم کل بین الملل دوم بود.

رهبران حزب سوسیال دموکرات، انتقاد انگلس را از اعضای عمومی حزب مخفی داشتند، و بدین ترتیب هنگام تصویب متن نهایی برنامه، این مهم ترین نظرات انگلس نادیده گرفته شد. برنامه آرفورت، کوچک ترین اشاره ای به نیاز برای استقرار "دیکتاتوری پرولتاریا" نداشت.

پانویس:

(۱) Karl Marx, *Early Writings*, p ۴۲۲, Penguin Books, Harmondsworth, ۱۹۷۵

(۲)
<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1845/german-ideology/index.htm>

(۳) Isabel Loureiro, *Rosa Luxemburg. Os dilemmas da acao revolucionario* Unesp, Sao Paulo, ۱۹۹۵, p ۲۳

(۴)
<http://www.marxists.org/archive/luxemburg/1900/reform-revolution/index.htm>

(۵) *Organisational Questions of the Russian Social Democracy*,
<http://www.marxists.org/archive/luxemburg/1904/questions-rsd/index.htm>

(۶) Ibid.

(۷) *The Mass Strike, the Political Party and the Trade Unions*,
<http://www.marxists.org/archive/luxemburg/1906/mass-strike/index.htm>

(۸) Ibid.

و ببین - استراتژی مورد حمایت آن چه که "کانون ارتودوکس" حزب نامیده می شد - در تعارض قرار گرفت.

همین دیدگاه دیالکتیکی نسبت به پراکسیس بود که او را قادر ساخت تا بر دوگانگی سنتی تجسم یافته در "برنامه آرفورت" * حزب سوسیال دموکرات غلبه کند: دوگانگی بین رفرم یا "برنامه حدّ اقلی" و انقلاب یا "هدف غایی".

رزا لوکزامبورگ با طرح کردن استراتژی اعتصاب توده ای در آلمان - که نخست در سال ۱۹۰۶ علیه بوروکراسی اتحادیه های کارگری، و سپس در سال ۱۹۱۰ در تقابل با کارل کائوتسکی پیشنهاد کرد - مسیری را پی ریخت که قادر به دگرگونی مبارزات اقتصادی یا مبارزه برای حق رأی عمومی در جهان به یک جنبش انقلابی عمومی بود.

برخلاف لنین که میان "آگاهی صنفی" و "آگاهی سوسیال دموکراتیک (سوسیالیستی)" تمایز قائل بود، رزا بین آگاهی پنهان تنوریک - به مثابه خصلت جنبش کارگری در طول دوران تسلط پارلماناریسم بورژوازی - و آگاهی پراتیک و عملی - که در دوره پروسه انقلابی، یعنی زمانی ظاهر می شود که خود توده ها، و نه فقط اعضای پارلمان و رهبران حزب، پا به عرصه سیاست می گذارند - تفاوت قائل بود؛ به خاطر همین آگاهی پراتیکی - عملی است که سازمان نیافته ترین و واپس مانده ترین لایه ها قادرند تا در دوره مبارزه انقلابی، به رادیکال ترین عنصر تبدیل شوند. همین فرض، منشأ انتقاد رزا به کسانی است که استراتژی سیاسی خود را بر پایه تخمینی مبالغه آمیز از نقش سازمان و تشکیلات در مبارزه طبقاتی قرار می دهند - امری که عموماً با دست کم گرفتن پرولتاریای سازمان نیافته توأم است - و نقش آموزشی مبارزه انقلابی را به فراموشی می سپارند:

"شش ماه از یک دوره انقلابی، کار آموزش و تعلیم این توده های تاکنون سازمان نیافته را تکمیل می کند؛ کاری که ده سال تظاهرات عمومی و توزیع نشریات قادر به انجام آن نخواهد بود".^(۸)

ادامه دارد

توضیح مترجم:

* برنامه آرفورت (Erfurt Program): برنامه حزب سوسیال دموکرات آلمان که از سوی کنگره آرفورت در اکتبر سال ۱۸۹۱ اتخاذ شد و در مقایسه با برنامه گوتا (۱۸۷۵) گامی رو به جلو بود؛ برنامه مزبور بر پایه دگرترین



از بحران سرمایه داری تا احیای مارکسیزم

مصاحبه نبرد کارگر با مازیار رازی

مترجمین: آرمان پویان، کیومرث عادل و نازنین صالحی

بخش اول

نبرد کارگر: در پایان نخستین دهه قرن بیست و یکم، جهان وارد یک بحران عظیم اقتصادی شد. دلایل این بحران، که به وخامت بیش تر شرایط معیشتی میلیون ها نفر از کارگران جهان انجامیده است، چیست؟

مازیار رازی: مارکس در کاپیتال، بین "بحران های معمول" که با نوسانات ادواری موسوم به "رکود" مرتبط است، با آن چه که "بحران اصلی" نامیده می شود، تفاوت قائل است. از اواخر قرن ۱۹ تاکنون، چهار مورد از این بحران های اصلی قابل تفکیک است: بحران دهه ۱۸۹۰، بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، بحران دهه ۱۹۷۰ و در آخر بحران کنونی.

در بین اقتصاددانان مارکسیست، دو تفسیر و برداشت عمومی از دلایل این بحران های اصلی وجود دارد. برخی بر این عقیده اند که تمامی این چهار "بحران اصلی"، معلول "گرایش نزولی نرخ سود" بوده است (به عنوان مثال، مایکل رابرتز در کتاب "رکود بزرگ" و ویلیام تامپسون در "چشم انداز های اقتصاد جهانی"). اما از نظر دیگران (مانند دیوید هاروی نویسنده کتاب های "رمز و راز سرمایه"، "امپریالیزم نوین" و "تاریخچه مختصر نئولیبرالیزم"؛ و هم چنین ژرار دومنیل و دومینیک لوی در کتاب "بحران نئولیبرالیزم")، دو بحران اول و سوم را می توان به فاز نزولی نرخ سود نسبت داد، اما نه بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ و نه بحران کنونی مستقیماً به این مسأله ارتباطی پیدا نمی کند. ادعای آنان اینست که در این دو نمونه اخیر، نرخ سود در حال ورود به فازی از بهبود محدود بوده است. از این نظر، نقطه اشتراک دو بحران مذکور این بود که هر دو در طول دوره هایی از "هژمونی مالی" نئولیبرالیزم رخ دادند؛ یعنی دوره هایی که در آن تسلط طبقات سرمایه دار، با حمایت مراکز مالی آن ها، بلامنازع بود.

نبرد کارگر: از دیدگاه شما کدام برداشت صحیح تر است؟

مازیار رازی: به گمان من تحلیل بنیادی مارکس پیرامون "گرایش نزولی نرخ سود" در سیستم سرمایه داری، هم چنان در تحلیل نهایی معتبر است. من چندان با تحلیل های ژرار دومنیل و دومینیک لوی موافق نیستم. فی المثل آن ها سه طبقه را در جامعه معرفی می کنند: سرمایه داران؛ "طبقه مردمی" متشکل از کارگران مزدبگیر و کارمندان با سطح درآمدی پایین؛ و نهایتاً آن چه که "طبقه حاشیه ای" می نامند و بین دو طبقه مذکور قرار می گیرد. اختلاف نظر من به

خصوص زمانی بیش تر می شود که آن ها مبارزه طبقاتی بین طبقه سرمایه دار و پرولتاریا را به نقش مهم "طبقه حاشیه ای" تقلیل می دهند؛ طبقه ای که قادر به ایجاد بحران است و از طریق اتحاد با سایر طبقات (سرمایه داری یا طبقه کارگر) توازن قوای طبقاتی را تغییر می دهد.

من با تحلیل های دیوید هاروی این زمینه هم موافق نیستم. به اعتقاد او، مبارزه طبقاتی بین دو طبقه اصلی جامعه (یعنی بورژوازی و پرولتاریا) دیگر ارتباطی با حل بحران سرمایه داری ندارد و این مبارزه "خلع پدشنگان" است که در مرکز مبارزه علیه سرمایه داری قرار دارد؛ چرا که بحران اصولاً از مرحله "پروژه تولید" به "انباشت از طریق خلع ید و سلب مالکیت" تغییر جهت داده است.

با این وجود من هنوز فکر می کنم که می توان بحران را در هر یک از مراحل جریان گردش سرمایه - که دیوید هاروی یکی از آن ها را در نظر گرفته است - جستجو کرد؛ ولی این موضوع نه ماهیت مبارزه طبقاتی را تغییر می دهد و نه "گرایش نزولی نرخ سود" را که خود ممکن است در نتیجه بحران در سایر مراحل رخ دهد (با توجه به دیدگاه کارل مارکس در کاپیتال؛ جلد سوم، فصل ۱۳) انکار می کند. برای نشان دادن این موضوع، اجازه دهید تا مختصراً نگاهی به گردش سرمایه در شیوه تولید سرمایه داری از دید مارکس داشته باشیم (برخی نکات بر پایه اثر "رمز و راز سرمایه: بحران کنونی" نوشته دیوید هاروی قرار دارد).

مارکس در جلد اول کاپیتال می گوید که سرمایه یک پروسه (در حرکت) از گردش است و نه یک "چیز" ثابت. به بیان ساده، سرمایه اساساً درباره در "گردش" قرار دادن پول و کسب پول بیش تر است. شکل اولیه گردش سرمایه در دیدگاه مارکس، "ایجاد سرمایه" است.

سرمایه با پولی آغاز می شود که صرف خرید "نیروی کار" و "ابزار تولید" می گردد. سپس این دو مجموعاً در قالب شکل معینی از تکنولوژی و سازمان، به پروسه کار وارد می شوند. نتیجه، یک کالای جدید است که در بازار به فروش می رسد تا همان مبلغ اولیه پول به اضافه سود، بازگشت کند (البته اشکال متعدد دیگری هم برای به دست آوردن پول وجود دارد. به عنوان مثال، اعطای پول در ازای بهره به وسیله سرمایه گذاران، خرید ارزان و فروش گران از سوی تجار و کسبه، خرید زمین، منابع و غیره به وسیله رانت خواران و اعطای آن به عوض دریافت رانت، و امثالهم).

مرحله بعدی گردش اینست که بخشی از سود حاصله، باید از طریق خرید بیش تر "نیروی کار" و "ابزار تولید"، سرمایه گذاری گردد و برای کسب سود به مراتب بیش تر وارد گردش شود. این موضوع بر پایه همان "قوانین قهری رقابت" (کاپیتال، جلد یک، فصل ۲۴) قرار دارد. یعنی "تولید" برای "تولید" به خاطر کسب سود بیش تر از طریق رقابت با سایر سرمایه داران. بنابراین، سرمایه ملزم به یک



انباشت سرمایه مستلزم آنست که مبالغ کافی پول بتواند در زمان و مکان مناسب و به مقادیر لازم جمع شود. مارکس این مشکل سرمایه اولیه را تحت عنوان "انباشت بدوی" (چپاول پول مابقی جهان) مطرح کرد. این انباشت نهایتاً برای ورود به گردش ناکافی خواهد بود، چرا که برای انجام پروژه های بزرگ مانند راه آهن، حفر کانال و پروژه های صنعتی و غیره، به مجموعه ای وسیع از سرمایه ها نیاز خواهد بود (چیزی که نهایتاً از طریق بازارهای سهام، ایجاد شرکت ها و... به وجود آمد). همین مسأله به آن معناست که "قدرت دولتی" و "سیستم مالی" باید برای گردآوری پس اندازها و سرمایه های کوچک، و باز توزیع پول در بین شاخه های مختلفی از پروژه های سودآور، درگیر شود.

خط سیر استدلال مارکس تا به امروز را می توان در ایجاد یک نظام مالی مدرن دید که مثلاً در آمریکا به دهه ۱۹۳۰ بازمی گردد (یعنی زمانی که یک سوّم بیکاری به بحران بخش ساخت و ساز ارتباط داشت) و این نظام بنیانی برای رونق پساجنگ ایجاد کرد که خود نقشی حیاتی در جلوگیری از رکود مجدد ایالات متحده ایفا کرد.

ابداعات مداوم مالی، برای حفظ سرمایه داری حیاتی بوده است. اما سرمایه مالی، سهم خود را از ارزش اضافی ایجاد شده در بخش های مولد اقتصاد مطالبه می کند. بنابراین قدرت بیش از اندازه سیستم مالی خود می تواند با ایجاد درگیری مابین سرمایه مالی و سرمایه تولیدی، مسأله ساز شود. به علاوه مؤسسات مالی همیشه با ابزار دولتی عجین بوده اند. این موضوع البته عموماً در پشت پرده و دور از انظار عمومی است، اما در موقع بروز بحران ناگهان خود را آشکار می سازد؛ به عنوان مثال، همان طور که در مورد سقوط بانک لمان برادرز در ایالات متحده شاهد بودیم. در این اثنا، هنری پاولسون (وزیر خزانه داری) و بن برنانکه (سرپرست بانک مرکزی) به عنوان تنها سخنگویان کلّ سرمایه داری ظاهر شدند و در حقیقت آن ها بودند که تصمیمات کلیدی را اتخاذ می کردند. در این میان، پرزیدنت بوش کاملاً غایب بود! ابداعات مالی برای دستیابی به "رشد مرکب" سرمایه الزامی است. اما افسار کنترل این ابداعات هم به سادگی می تواند از دست خارج شود. مقررات زدایی از سیستم مالی - که در دهه ۱۹۷۰ به مثابه گامی مهم برای غلبه بر آن چه که آقایان "انقیاد مالی" می نامیدند، در نظر گرفته می شد - نقشی مهم در بحران کنونی ایفا کرده است.

مرحلهٔ دوم: پیروسة خرید نیروی کار

الف) بازار کار
زمانی که کارگر "کمباب" یا به خوبی سازماندهی شده است، ممکن است تا گردش آزاد سرمایه با مشکل مواجه شود. دستمزد به بهای از دست رفتن سود (بحران "تحدید سود")

"نرخ رشد مرکب" است. این گردش هم چنان بارها و بارها ادامه خواهد یافت (به قول مارکس، "تمرکز سرمایه").

نبرد کارگر: می توانید هر یک از این مراحل را دقیق تر توضیح دهید؟

مازیار رازی: به طور کلی، پنج مرحله در روند گردش سرمایه وجود دارد: ۱- پول اولیه (سرمایه داری به نحوی از انحا پولی را به دست می آورد و آن را وارد بازار می کند)؛ ۲- نیروی کار (سرمایه دار، نیروی کار را با استخدام کارگران می خرد)؛ ۳- ابزار تولید (سرمایه داری اقدام به خرید ابزار و ادوات، ماشین آلات، مواد خام، مواد کمکی و غیره می کند)؛ ۴- پیروسة تولید (در این مرحله، با سطح مشخصی از تکنولوژی، کالایی ساخته می شود که می تواند به بهایی بیش تر از هزینه تولید از سوی سرمایه دار در بازار به فروش برسد)؛ ۵- پیروسة سرمایه گذاری مجدد (سرمایه داری با پولی که افزایش یافته است باید به دنبال بازاری برای سرمایه گذاری و آغاز مجدد گردش باشد - "نرخ رشد مرکب"). این پیروسة گردش در شیوه تولید سرمایه داری هم چنان ادامه خواهد یافت. توقف "نرخ رشد مرکب" تنها منوط به زمانی خواهد بود که یک بحران اصلی در یکی از مراحل نام برده شده، رخ دهد. نرخ رشد سرمایه در مقیاس جهانی برای حفظ و ادامه سرمایه داری، به طور متوسط ۳ درصد در سال است.

نبرد کارگر: پس بحران در کدام مرحله رخ می دهد؟

مازیار رازی: همان طور که اشاره کردم، بحران می تواند در هر یک از مراحل گردش ظاهر شود. در این جاست که سرمایه دار با مانعی در پیروسة گردش سرمایه رو به رو می شود. اما، باید روشن باشد که لحظات دیگر در گردش سرمایه، در قیاس با لحظه تولید (که در آن گرایش نزولی نرخ سود اتفاق می افتد)، به تنهایی نقش تعیین کننده ندارند، این لحظات صرفاً جزقه هایی هستند در بوجود آوردن بحران در تولید سرمایه داری.

اجازه دهید تا در این جا به اختصار هر یک از این مراحل را جداگانه بررسی کنیم و ببینیم که دلایل بحران در هر مرحله چیست و سرمایه داران چگونه بر آن فائق می شوند.

مرحلهٔ اول: پیروسة انباشت پول اولیه

این "پول" اساساً از دزدی، شیادی و خلع ید خشونت آمیز سایر ملل از منابع و ذخایر آن ها به دست می آید (مارکس این را "انباشت بدوی" می نامد - کاپیتال، جلد اول، فصل ۲۵). در این مرحله، سرمایه دار باید مبالغ هنگفتی پول را وارد گردش کند. برای این ورود البته مانعی وجود دارد، چرا که هر کسی با مبالغ اندکی پول نمی تواند وارد گردش شود.



۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ بود.

ب) کارخانجات

پروژه کار جایی است که سودآوری باشد یا سرمایه ایجاد شود. به همین جهت، آن چه که در محیط کار کارگران در کارخانه رخ می دهد، بسیار مهم است. دیسپلین و همکاری کارگران این جا نقشی اساسی در انباشت ایفا می کند. عدم دیسپلین و فقدان همکاری از سوی کارگران، یکی از خطرات دائمی پیش روی سرمایه است که باید یا از طریق تشویق کارگران و اعطای مناصب مختلف به آنان (ایجاد چرخه های کنترل کیفیت، ایجاد حس رغبت به کار یا تعهد به شرکت) رفع شود یا با اجبار (تهدید به اخراج یا حتی در مواردی خشونت فیزیکی).

تعیین نماینده کارگران، شورهای کارخانه و تمامی اشکال دیگر سازماندهی در کارخانه، به تقویت کارگران می انجامد؛ در این بین سرمایه داران یا باید به چانه زنی روی بیاورند و یا برای رسیدن به اندکی دیسپلین مبارزه کنند. سرمایه در این جا از تفاوت های جنسیتی، نژادی و حتی مذهبی برای ایجاد بیشترین تفرقه و سپس در دست گرفتن امور در محله کار استفاده می کند. هرچند چنین تفاوت هایی در بازار کار به وضوح نقشی مهم ایفا کرده است، با این حال در این مرحله از تولید، اهمیتی مضاعف پیدا می کند.

اواخر دهه ۱۹۶۰ و در دهه ۱۹۷۰، مشکل دیسپلین کارگران در مراکز اصلی سرمایه داری به طوری فاحش آشکار شد. بنابراین انتقال بخشی یا تمام پروژه تولید یا خدمات خود به کشورهای ارزان تر، برای دسترسی به کارگران مطیع مهاجر و غیررسمی، برای سرمایه مفید به نظر می رسید. بدین ترتیب، در بازارهای کار، توزان قوا در پروژه کار مشخصاً به سوی سرمایه تغییر جهت داد و بخش اعظم مقاومت کارگری در مارخانجات از ۱۹۸۰ به این سو، در هم شکسته شد.

مرحله سوم: پروژه خرید ابزار تولید

در این مرحله، یک سری مسائل تکنیکی در ارتباط با دسترسی کافی به ابزار تولید مطرح می شود. این در پس این موضوع، امکان محدودیت های "طبیعی" در برابر منابع مواد خام قرار دارد. تاریخ سرمایه داری سرشار از مراحل است که در آن ها "طبیعت" به مثابه آخرین محدودیت پیش روی رشد در نظر گرفته می شده است. تاریخ مثال خوبی است که نشان می دهد چگونه سرمایه، در رویارویی با محدودیت ها، به ابتکاراتی قابل ملاحظه دست می زند تا بر موانع موجود غلبه کند (با استفاده از تغییرات تکنولوژیک، بهره برداری از نخبه جدید و امثالهم). البته این که سرمایه قادر بوده تا در گذشته چنین کاری را انجام دهد، الزاماً به آن معنا نیست که می تواند به طور نامحدود آن را ادامه دهد. به

بالا می رود. تاریخ طولانی مبارزه طبقاتی بر سر نرخ دستمزد، شرایط قرارداد کار (مدت زمان روزانه کار، هفته کاری و غیره) همراه با مبارزه بر سر تأمین اجتماعی، مؤید اهمیت این محدودیت بالقوه بر سر راه انباشت سرمایه است. یک چنین محدودیت و قیدی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ در مراکز اصلی سرمایه داری کاملاً بارز و عریان بود. به همین خاطر سدی به شمار می رفت که باید شکسته می شد.

در طول دوره ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ (دوره تفوق کینزینیزم پساجنگ)، بازارهای کار در سطح ملی، بسیار سازمان یافته و به واسطه محدودیت اعمال شده بر جریان بین المللی سرمایه، از رقابت جهانی ایمن بودند. دولت-ملت ها قادر بودند تا سیاست های مالی خود را طراحی کنند؛ سیاست هایی که به لحاظ سیاسی زیر نفوذ و فشار کارگران متشکل و احزاب سیاسی "چپ" قرار داشت. تأمین اجتماعی به بهای سرمایه، رو به افزایش گذاشت. پاسخ سرمایه داری به این مشکل، یورش سیاسی موفقیت آمیز (به رهبری ریگان، تاجر، کودتاچیان نظامی در آمریکای لاتین مانند پینوشه و غیره) به تشکلات کارگری و نهادهای سیاسی آنان بود.

اما حمله دیگری صورت گرفت که هدف از آن بسیج مازاد نیروی کار از طریق احداث شرکت های برون مرزی برای انتقال بخشی یا تمام پروژه تولید یا خدمات خود به کشورهای ارزان تر (Off-Shoring) بود. پس از سقوط نظام مالی برتون وودز در اوایل دهه ۱۹۷۰ و متعاقباً مقررات زدایی از مالیه، جریان بین المللی سرمایه از قید و بندهای خود آزاد شد و سرمایه عرصه را برای اعمال فشار بر سیاست های مالی دولت ها باز دید. دولت های رفاه تضعیف شدند، دستمزدهای واقعی بی تغییر ماند یا کاهش یافت؛ نسبت دستمزد به کل تولید ناخالص داخلی کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) سقوط کرد (همین رویکرد در سیاست های دولت ائتلافی محافظه کاران- لیبرال دموکرات ها در بریتانیا دیده می شود).

بدین ترتیب، سرمایه به منابع عظیمی از نیروی کار کارگرانی دست یافت که پایین تر از شرایط حداقل معاش به سر می بردند. تا اواسط دهه ۱۹۸۰، سرمایه داری مشکل نیروی کار خود را (در بازار کار، محیط کارخانه و به لحاظ سیاسی در دموکراسی های اجتماعی) کاهش داد. تنزل دستمزدها تقریباً در همه جا تجربه شد. با این وجود، حل مشکل مزبور بدون مقررات زدایی و ابداعات مالی به منظور رفع موانع پیش روی جریان سرمایه ناممکن بود. سرمایه داری مشکل خود را به بهای ایجاد امکان بروز بحران در سیستم مالی (که از ۱۹۷۵ به این سو، نمونه های زیادی از آن را شاهد بوده ایم) حل کرد. به همین دلیل است که وضعیت اتحادیه های کارگری و سازمان های توده ای امروز- ۱۹۸۰ تاکنون- اساساً متفاوت با آن چیز نیست که طی سال های



بیرون خواهد کرد؛ یعنی حذف کسانی که خود منشأ ایجاد ارزش اضافی و سود برای سرمایه داران هستند. بنابراین در این جا سرمایه دار با یک دوراهی رو به رو می شود؛ مشکلی که منشأ تناقض در مرحله "پروژه تولید" در گردش سرمایه است.

مارکس در جلد سوم کاپیتال این پروژه را شرح می دهد. "نرخ سود" به صورت نسبت ارزش اضافی به مجموع سرمایه ثابت و متغیر نوشته می شود:

$$r = \frac{s}{c + v}$$

با تقسیم صورت و مخرج کسر به سرمایه متغیر (v)، مارکس رابطه فوق را به شکل زیر می نویسد:

$$r = \frac{\frac{s}{v}}{\frac{c}{v} + 1}$$

s/v در صورت کسر، بیانگر نرخ ارزش اضافی (نرخ استثمار) است و c/v در مخرج، همان ترکیب ارگانیک سرمایه. در همین رابطه، تأثیرات متعارض نرخ استثمار و ترکیب ارگانیک سرمایه کاملاً آشکار است.

هرچند بهره وری کار در رابطه فوق ظاهر نشده است، با این حال آشکارا یک متغیر کلیدی در تحلیل مارکس است. بدون نیاز به تغییر این چارچوب پایه ای، می توان رابطه اول را به شکل زیر نوشت:

$$r = \frac{s/(s+v)}{(c+v)/(v+s)}$$

در این جا، s/(s+v) سهم سود از کل درآمد است و (c+v)/(v+s) نسبت کل سرمایه به ارزش ساعات کار شده که اندازه گیری دیگری از ترکیب ارگانیک سرمایه است (این نسبت، معکوس آن چیز نیست که با مسامحه "بهره وری" سرمایه می نامند). صورت نسبت ۳ را می توان بدین ترتیب بازنویسی کرد:

$$1 - \frac{v}{v+s}$$

یعنی یک منهای سهم حقوق و دستمزد. این سهم، برابرست با دستمزدهای واقعی تقسیم بر بهره وری کار. بنابراین می توان نرخ سود را به صورت رابطه ۳ یا رابطه زیر نوشت:

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{دستمزد واقعی}}{\text{بهره وری کار}} - 1$$

ترکیب سرمایه

این موضوع، یکی از موضوعات مهمی است که در اقتصاد مارکسی معاصر مورد مناقشات و بحث های فراوانی قرار گرفته.

برخلاف دیوید هاروی، ژرار دومنیل و دومینیک لوی، که

علاوه به آن معنا هم نیست که محدودیت های "طبیعی" گذشته، به راحتی و بدون ایجاد بحران ها رفع شدند. اما درست به همان شکل که سرمایه گذاران اغلب با دنباله روی از منافع خود به قدرت بیش از حد دست یافته و به بحرانی عمومی دامن زده اند، ملاکین و رانت خواران هم می توانند چنین کاری را انجام دهند. مثلاً همان طور که کارتل اوپک به بحران دهه ۱۹۷۰ دامن زد یا زمانی که سفته بازان به افزایش قیمت نفت و سایر مواد خام، هم چون حبوبات، در تابستان سال ۲۰۰۸ کمک کردند.

مرحله چهارم: پروژه تولید و تناقض سرمایه

در این مرحله، سرمایه دار باید برای کسب سود "ارزش اضافی" را از "نیروی کار" که به عنوان یک کالا و کم تر از ارزش آن خریداری می گردد- استخراج کند. در همین جا، مهم ترین تناقض سرمایه رخ می دهد. نرخ های رشد، ستانده و اشتغال به آرامی کاهش می یابد، بهره وری نیروی کار و ترکیب ارگانیک سرمایه بالا می رود، سهم دستمزد از کل درآمد ثابت یا نزولی است، و نرخ سود رو به کاهش می گذارد. مارکس از "گرایشات تاریخی" صحبت به میان می آورد ("تاریخی"، به یک چارچوب زمانی بسیار بلندمدت اشاره دارد و "گرایش" نیز بدان معناست که هرچند انباشت سرمایه داری به پیروی از یک چنین مسیری تمایل دارد، ولی به خاطر عملکرد آن چه که مارکس "عوامل خنثی کننده" می نامد، الزاماً همواره در این مسیر قرار نمی گیرد). در این چارچوب است که مارکس، "گرایش" نرخ سود به تنزل را تعریف می کند. این "قانون" بیانگر درکی موشکافانه از دینامیسم تاریخی رشد اقتصادی سرمایه داریست (مارکس در جلد اول کاپیتال از "قانون" و در جلد سوم تنها از "گرایش" صحبت می کند).

به بیان ساده، سرمایه دار برای افزایش سود (ارزش اضافی) خود در یک صنعت و زمان معین، یا باید مدت زمان روزانه کار و بنابراین زمان کار اضافی کارگران را افزایش دهد (اضافه ارزش مطلق) و یا باکاهش هزینه های دستمزد، تکنولوژی خود را بهبود بخشد (نوسازی یا بکارگیری ماشین آلات جدید) به طوری که کارگران در همان زمان پیشین، کالای بیش تری را تولید کنند (اضافه ارزش نسبی). هر یک از این اقدامات، مشکلی را برای سرمایه دار ایجاد می کند. از یک سو، سرمایه داران نمی توانند از کارگر به مدت ۲۴ ساعت در روز و بدون مرگ آن ها در اثر خستگی و بیگاری استفاده کنند؛ بنابراین مدت زمانی برای استراحت، تغذیه، فراغت و غیره لازم است (به عبارتی، ابتدایی ترین وسایل امرار معاش باید مهیا شود). از سوی دیگر، بهبود تکنولوژی، تا حدی که تمامی تولید به وسیله ربات ها صورت گیرد، در تحلیل نهایی کارگران را از پروژه تولید



بیفتد. توازن بین انحصار و رقابت در این جا حیاتی است. انحصاری شدن افراطی و مرکزیت یافتن سرمایه می تواند موجب رکود شود (همان طور که در دوره "رکود تورمی" دهه ۱۹۷۰ رخ داد)، چرا که رقابت بیش از حد خشن و شدید، می تواند برای بسیاری از سرمایه داران "ویرانگر" گردد (همان طور که در دوره "صنعت زدایی" دهه ۱۹۸۰ چنین بود).

پایین بودن سطح سود در تقریباً تمامی شاخه های تولید در دهه ۱۹۸۰، حتی با وجود عدم افزایش دستمزدها، مشکل آفرین شد. با حذف کنترل سرمایه در مقیاس جهانی، توسعه ناموزون جغرافیایی و رقابت های درون منطقه ای به دو خصیصه بارز توسعه سرمایه داری بدل شدند و بیش از پیش خودمختاری مالی دولت-ملت ها را تضعیف نمودند. همین موضوع نشان از آغاز تغییر قدرت به سود آسیای شرقی داشت. بدین ترتیب، سرمایه عموماً در قسمت های دیگری به جز تولید وارد شد. تشکیل حباب های قیمتی دارایی از دهه ۱۹۸۰ به بعد، بهایی بود که برای رها ساختن قوانین جبری رقابت در جهان، پرداخت گردید. مقررات زدایی و تقویت روان ترین و سیال ترین شکل سرمایه (یعنی سرمایه پولی) به منظور تخصیص مجدد منابع سرمایه در سطح جهان (نهایتاً از طریق بازار تولیدات الکترونیکی و اصطلاحاً "بانکداری سایه")، روند صنعت زدایی را در مناطق اقتصادی سنتاً مهم دنیا تسهیل کرد. سپس سرمایه، اتکای خود به مجموعه ای از آن چه "ترمیم های فضایی"^۱ نامیده می شود را برای جذب مازاد سرمایه در حال انباشت شتاب بخشید. الگوهای آبخاری سرمایه گذاری مستقیم خارجی که در سرتاسر جهان جریان یافت، جغرافیای تولید سرمایه داری را دگرگون ساخت، اشکال جدید (و شدیداً سرکوب گرانه) صنعتی شدن را تسهیل کرد و استخراج منابع طبیعی و مواد خام کشاورزی در بازارهای نوظهور را آسان ساخت. جابه جایی هژمونیک قدرت اقتصادی به سوی آسیای شرقی، هر چه بیش تر آشکار شد.

دو پیامد فرعی، به دنبال این روند آشکار شد: یکی افزایش سودآوری شرکت های مالی نسبت به سرمایه صنعتی و یافتن راه های جدید برای جهانی سازی و به ظاهر جذب ریسک ها از طریق ایجاد بازارهای سرمایه موهوم (نسبت اهرمی بانک ها در ایالات متحده، از سه به ۳۰ افزایش یافت).

^۱ Spatial Fix: دیوید هاروی این اصطلاح را در معنایی

خاص به کار می برد: "حرکت سیری ناپذیر سرمایه داری برای حل کردن گرایش بحران زای درونی آن از طریق گسترش جغرافیایی و تجدید ساختار جغرافیایی". نگاه کنید به:

David Harvey, "Globalization and Spatial Fix" (PDF)

توضیح بحران اخیر را بی ارتباط با تئوری "گرایش نزولی نرخ سود" می دانند، برخی دیگر از اقتصاددانان مارکسیست به درستی استدلال می کنند که بحران اعتباری در سال ۲۰۰۸، بحران اقتصادی را آشکار ساخت، در حالی که دلیل اصلی، هم چنان کاهش نرخ سود بود. آن ها اضافه می کنند که "گرایش نرخ سود، خود همواره به شکل کاهش محض عمل نمی کند؛ بلکه افزایش نرخ سود است که به رونق اقتصادی می انجامد، و کاهش آنست که نشان از رکود بعدی دارد. نرخ سود پس از سقوط سال ۲۰۰۱-۲۰۰۰، بهبود یافت و تا سال ۲۰۰۵ یا ۲۰۰۶ رو به افزایش گذاشت و پس از آن مجدداً سقوط کرد." (ویلیام تامپسون)

اقتصاددانان مذکور، با در نظر گرفتن خط سیر این تئوری تا بحران کنونی سرمایه داری، استدلال می کنند که سرمایه داران بیش از پیش به سفته بازی (اسپکولاسیون) و نه سرمایه گذاری مولد تمایل خواهند داشت. اما از آن جا که اسپکولاسیون ارزش اضافی تولید نمی کند، اوضاع برای سیستم سرمایه داری، در کلیت آن، وخیم تر خواهد شد. این همان چیز است که طی دوره رونق اخیر رخ داده است، اما پشت این رونق یک حباب عظیم- به خصوص در بخش مسکن- وجود داشته است. این حباب تنها در تعدادی از کشورهای پیشرفته سرمایه داری به وجود آمد (به ویژه در ایالات متحده). اما رکود در آمریکا با ترکسیدن این حباب آغاز شد و از طریق سیستم بانکی آمریکا به مابقی اقتصادهای جهان انتقال پیدا کرد. آمریکا با همین تأثیرات مخربی که بر اقتصاد جهانی برجای گذاشت، نشان داد که هم چنان به عنوان یک قدرت هژمونیک در جهان سرمایه داری، باقی مانده است.

از سوی دیگر، دیوید هاروی ادعا می کند که رکود جاری نتیجه عملکرد "گرایش نرخ سود به تنزل" نیست، چرا که سرمایه اصولاً درگیر تولید نبوده است. "این که چگونه از ترکیب نیروی کار و ابزار تولید استفاده می شود، به اشکال تکنولوژیکی و سازمانی موجود سرمایه داران در زمان و مکان معین بستگی دارد. تاریخ سرمایه داری عمیقاً تحت تأثیر روش هایی قرار گرفته که با استفاده از آن ها، اهداف بهره وری محقق شده است. اشکال جدید سازمانی- مانند استفاده از پیمانکاری فرعی و برنامه ریزی بهینه- همان قدر در افزایش بهره وری تولید و دیسیپلین کارگران در کارخانه حائز اهمیت بوده است که به کارگیری ماشین آلات جدید، ربات ها و اتوماسیون."

در این جا ذکر دو نکته کلی مهم است. حجم عظیم اختراعات هم می تواند به ایجاد بحران منجر شود؛ یکی از طریق جایگزین شدن سریع کارگران با ماشین آلات جدید و دیگری از طریق فرسودگی سیستم تولید در صورت عدم سرمایه گذاری. به علاوه، کاربرد اختراعات می تواند با تضعیف "قوانین قهری رقابت" به دنبال انحصاری شدن، به تعویق



در حاشیهٔ فستیوال سالانهٔ مارکسیسم در لندن:

کارکدی، فاستر و دلایل بحران

مایکل رابرتز، ۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۱

مترجم: آرمان پویان

فستیوال سالانهٔ مارکسیسم (۲۰۱۱) پایان همین هفته در لندن برگزار گردید. یکی از بخش‌های برنامه به تئوری مارکسیستی بحران اقتصادی اختصاص داشت. جان بلامی فاستر، سردبیر نشریهٔ آمریکایی "مانتلی ریویو"، گولینلمو کارکدی، اقتصاددان مارکسیست ایتالیایی، و ژوزف چونا را از حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا سخنرانان این بخش برنامه بودند.

البته با توجه به محدودیت زمانی، هیچ یک از این سخنرانان قادر نبودند تا آن گونه که باید حق مطلب را ادا کنند. با این حال اجازه دهید تا یک جمع بندی کلی از این بخش ارائه دهم. در این جا من در مورد صحبت‌های چونا را نظری نخواهم داد، البته نه به این جهت که در سخنرانی او نکات ارزشمندی وجود نداشته است، بلکه صرفاً به این دلیل که در مورد دو سخنران دیگر بحث‌های بیش تری دارم.

کسانی که کتاب اخیر جان بلامی فاستر را با عنوان "سقوط بزرگ مالی: دلایل و پیامدها" خوانده اند، می دانند که فاستر نمایندهٔ آن سنت اقتصاد مارکسیستی است که به وسیلهٔ پال سونیزی، پال باران و هری مگداف بسط و توسعه داده شد. مطابق این سنت، علت بحران اقتصادی سرمایه داری را می توان در روند توسعهٔ سرمایه داری از یک اقتصاد رقابتی و مبتنی بر بنگاه های کوچک در قرن ۱۹، به سرمایه داری انحصاری و متکی بر بنگاه های بزرگ در قرن بیستم - که خود بعد ها به لحاظ ساختاری به سرمایه داری مالی انحصاری در قرن بیست و یکم توسعه پیدا کرد - یافت. این سرمایه داری انحصاری، به خاطر ضعف رقابت یا جلوگیری از رقابت است که به رکود می انجامد. دستمزد کارگران به دنبال قیمت گذاری انحصاری پایین نگاه داشته می شود و سود از بنگاه های کوچک به بنگاه های بزرگ منتقل می گردد. اما از آن جا که کارگران چندان قادر به خرج کردن نیستند، مازاد سرمایه انحصاری رو به انباشت و افزایش می گذارد. این مازاد می باید در قالب هزینه های تسلیحاتی یا یک رونق اعتباری و یا "مالی گرایی" - که اخیراً شاهد توسعه آن

شرکت های غیرمالی (مانند شرکت های خودرو) اغلب از دستکاری های مالی سود بیش تری می بردند تا از تولید. پیامد دیگر، اتکای بیش تر به "انباشت از طریق سلب مالکیت" به مثابه ابزاری برای تقویت قدرت طبقاتی سرمایه دار است. دور تازه انباشت اولیه علیه جمعیت بومی و کشاورز (به ویژه در آسیا و آمریکای لاتین) با کاهش دارایی طبقات فرودست در اقتصادهای کانونی تشدید شد. همان طور در کاهش حقوق مستمری و رفاهی، و سرانجام نیز در افت عظیم دارایی های بی اعتبار و دست چنم بازار مسکن ایالات متحده شاهد آن بودیم. تشدید رقابت جهانی، به کاهش سود شرکت های غیرمالی مبدل شد.

مرحلهٔ پنجم: پروسهٔ سرمایه گذاری مجدد و تقاضای مؤثر

برای سرمایه داران، حرکت از "پول" به "کالا"، به مراتب آسان تر از حرکت از "کالا" به "پول" بیش تر است. در این مرحله، کالای جدید تولید شده باید به میزان پول اولیه به اضافهٔ سود فروخته شود. در این جا باید کسی، هم "نیاز"، "خواسته" یا "تمایلی" به این محصول داشته باشد و هم پول کافی برای خرید آن. سرمایه داری تاریخچهٔ حیرت آوری از "ایجاد" نیازها، خواسته ها، تمایلات جدید و تاحدودی سبک های جدید زندگی، و هم چنین بمباران بلاانقطاع تبلیغاتی و سایر ابزارهای تحت تأثیر قرار دادن ذهن و روان انسان ها به دلایل تجاری، دارد. البته تمامی این تلاش ها موفقیت آمیز نیستند (تاریخ سرشار از کالاهایی بوده است که هرگز بازاری نیافت)، اما در دنیایی که مصرف کنندگان بالغ بر دو سوم نیروی محرکهٔ انباشت سرمایه - دست کم در مراکز مهم انباشت سرمایه - تشکیل می دهند، نیازها، خواسته و تمایلات بشر به یک مانع بالقوه تبدیل شود که سرمایه باید در جستجوی رشد مرکب مداوماً به آن توجه کند.

برخی علت بحران را "مصرف ناکافی" می دانند و برخی هم چون کینزین ها، "فقدان تقاضای مؤثر". پاسخ کینز این بود که برای حل مشکل "تقاضای مؤثر"، باید با مداخلات دولتی سطح اشتغال مصرف کنندگان را بالا برد و ضمناً به تنظیم مقرراتی برای اقتصاد و سیاست های مالی پرداخت. بدین ترتیب، سرمایه داری قادر خواهد بود تا بدون بحران به موجودیت و حیات خود ادامه دهد.



ادامه دارد





متوجه می شوید که رشد اقتصادی از سال ۱۹۸۲ تا ۹۷ (یعنی زمانی که سوددهی رو به افزایش بود) سریع تر از سال های ۱۹۶۵-۸۲ (یعنی دوره کاهش نرخ سود) بوده است. به بیان دیگر، هنگام افزایش سوددهی، رشد اقتصادی سریع تر است و نه بالعکس.

فاکت دوم فاستر این بود که دستمزدهای واقعی در ایالات متحده از دهه ۱۹۷۰، کاهش و نابرابری به شدت افزایش پیدا کرده است؛ بنابراین کارگران از دستمزدهای لازم برای خرید کالاها و خدمات سرمایه داری انحصاری بی بهره ماندند. این درست است که دستمزدهای واقعی کاهش یافته؛ اما این که هزینه سرمایه متغیر برای سرمایه داران دچار کاهش شده، نادرست است. هزینه های کارکنان شامل نه فقط دستمزد، که هم چنین مزایا (مانند فوق العاده پرداختی برای روزهای تعطیل، حقوق مستمری، بیمه تأمین اجتماعی و غیره) می شود و دست کم بخشی از آن باید از سوی کارفرمایان پرداخت گردد. با در نظر گرفتن مجموع این ها، هزینه های واقعی کارکنان افزایش داشته است. در دوره ۱۹۸۲ تا ۹۷، هزینه های کارکنان افزایش داشت، اما سود به نسبت سریع تری رشد کرد، بنابراین نرخ استثمار (ارزش اضافی) در ایالات متحده (و جاهای دیگر) افزایش یافت. این افزایش بسیار نیرومند بود و وقتی با کاهش هزینه های تولید (کاهش ترکیب ارگانیک سرمایه) ترکیب گشت، سوددهی بالا رفت و متعاقباً تولید سرمایه داری با نرخ سریع تری رشد کرد (و وارد رکود نگشت). فقط زمانی رشد آهسته گردید که سوددهی به نقطه اوج رسید و سپس کاهش را آغاز نمود.

گولینلمو کارکیدی یکی از کسانی است که سهم زیادی در توسعه اقتصاد مارکسیستی در طول ۳۰ سال گذشته داشته است. او جزو نخستین کسانی بود که به اثبات نادرستی "قضیه اوکیشیو" پرداخت (قضیه ای که طبق آن قانون مارکس مبنی بر گرایش نزولی نرخ سود به لحاظ نظری نادرست یا متناقض است و بنابراین نمی توان آن را برای توضیح بحران بکار برد). به علاوه کارکیدی مغلطه های توضیح بحران بر پایه تئوری "مصرف ناکافی" را که هنوز بر بخش های زیادی از طیف اقتصاد مارکسیستی مسلط است، نشان داده است (به [کتاب اخیر](#) او رجوع کنید).

در این جلسه، کارکیدی خلاصه مهم ترین مطالب مقاله و کتاب اخیر خود با نام "[در پس بحران](#)" را ارائه داد. او نشان می دهد که چنان چه شما به بخش مولد اقتصاد سرمایه داری

بوده ایم- تعیین پیدا کند (به مقاله من با عنوان "[مالی گرایی: علت بحران؟](#)"، ۱۹ ژوئیه ۲۰۱۰ نگاه کنید). در نهایت حباب های اعتباری می ترکد و ماهیت رکود زای سرمایه داری خود را آشکار می سازد. بحران، نه به علت پایین بودن بیش از حد سوددهی، بلکه از آن جهت رخ می دهد که مازاد سرمایه انحصاری بیش از آنست که بخواهد تعیین و ما به ازای اقتصادی پیدا کند. بحران های سرمایه داری، نه به شکل ادواری (رونق و رکود)، بلکه ساختاری (رکود) هستند. (۱)

تحلیل های مانثلی ریویو به دیدگاه کسانی نزدیک است که سعی دارند تا بحران سرمایه داری را بر مبنای "نئو-لیبرالیسم" یا تئوری "مصرف ناکافی" (Under-consumption) توضیح دهند؛ (۲) یعنی این که به خاطر محدود شدن دستمزد کارگران و رشد شدید نابرابری های درآمدی، "تقاضای مؤثر" کافی از سوی کارگران وجود ندارد و به همین جهت، سرمایه داران دیگر قادر نیستند کالاها و خدمات خود را تا مقداری که به حد کفایت سودآور باشد به توده های مردم بفروشند. بنابراین اضافه انباشت یا اضافه تولید به وجود می آید و همین امر، عامل بحران است. بحران به دلیل نابرابری و مصرف ناکافی ایجاد می شود و حباب اعتباری آن را به تعویق می اندازد. ترکیدن این حباب، خود منجر به سقوط سود می شود. سطح پایین سود، نتیجه بحران و فقدان فضایی برای بکارگیری مازاد سرمایه انحصاری است و نه بالعکس (نگاه کنید به مقاله "[بحران نئولیبرالیسم و ژرار دومنیل](#)"، ۳ مارس ۲۰۱۱ و هم چنین "[دیدگاه هایی پیرامون رکود بزرگ: دیوید هاروی و انور شیخ](#)"، ۳ سپتامبر ۲۰۱۰).

من در کتاب خود "[رکود بزرگ](#)" نشان داده ام که چرا چنین توضیحی نادرست است و به علاوه ارتباطی با دیدگاه مارکس ندارد. به طور خلاصه فاستر در سخنرانی کوتاه خود دو فاکت اصلی در دفاع از تز خود ارائه کرد: اول آن که بحران سرمایه داری، دارای رکود ساختاریست؛ چرا که از دهه ۱۹۶۰ به این سو، رشد اقتصادی کشورهای سرمایه داری اصلی در هر دهه نسبت به دهه پیشین آهسته تر بوده است. این درست است، اما شما غالباً می توانید داده ها را به گونه ای بکار ببرید که با تحلیل شما سازگار شود. اگر شما به جای محاسبه رشد اقتصادی در هر دهه، آن را در قیاس با افزایش و کاهش سوددهی در ایالات متحده اندازه گیری کنید، آن گاه



بهره، اجاره و غیره) خارج کرده و به خود اختصاص می‌دهند؛ بنابراین این بخش‌ها باید در نرخ کلی سود، لحاظ و در توضیح سیکلی بحران در نظر گرفته شوند.

اگر شما به سوددهی کل اقتصاد سرمایه داری نگاه کنید- کاری که هم من و هم دیگران نیز انجام داده‌اند- آن گاه می‌بینیم که سوددهی ایالات متحده در ۱۹۹۷، و نه ۲۰۰۹، به اوج رسید و هنوز به آن سطح بازنگشته است (به نوشتهٔ اخیر من با عنوان "[بازگشت به نگاهی بلندمدت](#)"، ۱۵ ژوئن ۲۰۱۱ رجوع کنید). ضمناً، من گفته‌ام که پس از رکود ۲۰۰۱، سوددهی ایالات متحده مجدداً در سال ۲۰۰۵-۲۰۰۶ به اوج رسد (منتها در سطحی پایین‌تر از سال ۱۹۹۷) و درست تا پیش از بحران اعتباری سال ۲۰۰۷ و رکود ۲۰۰۸-۲۰۰۹، شروع به کاهش کرد. این کاهش سوددهی (در چارچوب فاز نزولی کلی نرخ سود از سال ۱۹۹۷) نهایتاً جرقه‌های بحران اعتباری ۲۰۰۷ را روشن ساخت (یعنی سالی که اعتبارات دیگر قادر به حمایت از سود نبود). این امر، قانون مارکس را به دلیل اصلی بحران مبدل می‌کند.

منبع:

<http://thenextrecession.wordpress.com/2011/07/carchedi-foster-and-the-causes-of-crisis/>

توضیحات مترجم:

(۱) جان بلامی فاستر طی مصاحبه‌ای با مایک ویتنی (۲۷ فوریه ۲۰۰۹) می‌گوید: "مارکس نخستین کسی بود که از گرایش اقتصادهای سرمایه داری به سوی تمرکز و سانترالیزاسیون سرمایه سخن به میان آورد؛ تأکیدی که اقتصاد مارکسی را متمایز کرده است. از نظر اقتصاد مارکسی و اقتصاد نهادگرایی رادیکال، همین موضوع بود که به پیدایش مرحلهٔ جدیدی از سرمایه داری، موسوم به مرحلهٔ انحصاری (یا سرمایه داری انحصاری) در ربع آخر قرن نوزدهم شد (مرحله‌ای که تنها در قرن بیستم قوام گرفت)؛ این مرحله جایگزین سرمایه داری مبتنی بر رقابت آزاد در قرن نوزدهم گردید. اقتصاد قرن نوزدهم، اساساً تحت سلطهٔ نگاه‌های کوچک خانوادگی قرار داشت (به استثنای سرمایه شرکت راه آهن). در قرن بیستم اما اقتصاد به سمت شرکت‌های بزرگ حرکت کرد. هرچند سرمایه انحصاری به مثابه مرحله‌ای از سرمایه داری باقی ماند، اما قوانین حرکت سیستم دستخوش تغییر گردید. بزرگ‌ترین تغییر، به

(مثلاً اقتصاد ایالات متحده) در طی ۵۰ سال گذشته نگاه کنید، آن گاه با یک کاهش بلندمدت در نرخ سود مواجه می‌شوید. این کاهش بلند مدت، نتیجهٔ قانون سوددهی مارکس است؛ یعنی افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه یا به عبارت دیگر این که رشد ماشین‌آلات و کارخانجات و غیره از رشد اشتغال کارگران و بکارگیری نیروی کار پیشی گرفته و جایگزین آن شده است. همان‌طور که کارکردی توضیح می‌دهد، کار تنها منشأ ارزش است، به طوری که افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، می‌تواند به بهره‌وری سریع‌تر منجر شود؛ اما از آن‌جا که کالاها با زمان کار کم‌تری تولید می‌شوند، رشد ارزش آهسته‌تر شده و سوددهی کاهش می‌یابد.

به علاوه کارکردی نشان می‌دهد که در طول کاهش بلندمدت سوددهی، سیکل‌های کوتاه‌مدتی وجود دارد که در آن‌ها سوددهی می‌تواند افزایش پیدا کند، به طور اخص از ۱۹۸۶ تاکنون. این افزایش نتیجهٔ عوامل خنثی‌کننده‌ایست که خود بخشی از قانون گرایش میل نزولی نرخ سود مارکس را تشکیل می‌دهد. از سال ۱۹۸۶، سرمایه داران با حملات مختلف به وضعیت طبقهٔ کارگر و غیره، نرخ استثمار یا ارزش اضافی را به منظور خنثی کردن اثر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش دادند. اما در نهایت، قانون سوددهی بر این عوامل خنثی‌کننده غلبه و بحران از پی آن بروز خواهد کرد.

این ادعای محکمی است. اما من تردیدهایی هم در مورد رویکرد کارکردی دارم که به نحوهٔ محاسبهٔ او از نرخ سود بازمی‌گردد. داده‌های کارکردی نشان می‌دهد که سوددهی در ایالات متحده از سال ۱۹۸۶ تا سال ۲۰۰۹ رو به افزایش بوده است. در این حالت، چگونه رکود بزرگ می‌تواند نتیجهٔ سقوط سوددهی باشد؟ کارکردی تنها سوددهی بخش‌های مولد سرمایه داری، آن هم فقط بخش تولید کالاها، را اندازه‌گیری می‌کند. یعنی او بخش‌های خدمات و مالی را مستثنی می‌کند. اگر شما بخواهید عملکرد قانون سوددهی مارکس را در یک دورهٔ بلندمدت مشاهده کنید، چنین رویکردی قابل توجیه به نظر می‌رسد. اما به گمان من این رویکرد، آن‌چه را که به شکل ادواری رخ می‌دهد، گنگ و مبهم می‌سازد و بنابراین کمکی به توضیح دوره‌های رونق و رکود نمی‌کند. مارکس بخش مالی یا بخش‌های غیرمولد سرمایه داری را از نرخ عمومی سود خود جدا نکرد. این بخش‌ها ارزش اضافی ایجاد نمی‌کنند، ولی آن را از بخش‌های مولد (و از طریق



حمله سپاه پاسداران به پایگاه پژاک در سردشت کردستان عراق محکوم است

بنابر گزارش رسانه های بین المللی در اوایل تیرماه ۱۳۹۰، بار دیگر حمله ای مسلحانه از سوی سپاه پاسداران به پایگاه پژاک در سردشت صورت گرفت. بمباران مناطق مرزی ایران و عراق به ظاهر در لوای تنبیه و سرکوب «حزب حیات آزاد کردستان» (پژاک) در واقع منجر به کشتار بسیاری از ساکنان بی گناه و بی طرف منطقه شده است. خبرهای متناقض رسیده حاکی از این است که تعداد بیشماری از فعالان حزب حیات آزاد کردستان و تعدادی از پاسداران در این رودرویی نظامی جان باخته اند.

بدیهی است که این یک اقدام مذبوحانه از جانب رژیم ایران برای مخفی نگهداشتن مسایل درونی رژیم و وضعیت نابهنجار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. وضعیت بد اقتصادی اکثریت مردم جامعه ناشی از محدودیت های سرمایه داری «مستقل» ملی در چارچوب نظام امپریالیستی جهانی، محاصرات اقتصادی و ندانم کاری سران دولتی بوده و همچنین اختلافات درونی رژیم منجر به نارضایتی های بیشماری در میان مردم عادی و حتی طرفداران رژیم شده است. با تدارک این حمله نظامی، سران رژیم امیدوارند که توجه مردم را به سوی «مبارزه با به اصطلاح «تروریست ها» که ظاهراً با حمایت آمریکا یا اسرائیل در خاک عراق لانه کرده اند»، جلب کند. واضح است که این سخنان آشنا نسبت به مخالفان، هیچ فردی عاقلی را فریب نخواهد داد.

ما حملات نظامی رژیم جمهوری اسلامی را محکوم کرده و از مبارزات مردم کردستان حمایت می کنیم. گرچه برنامه، سیاست ها و روش مبارزاتی «حزب حیات آزاد کردستان» - پژاک- مورد تأیید ما نیست، اما بر این اعتقاد استواریم که مردم کردستان باید در انتخاب هر سازمانی و با هر روش مبارزاتی برای مقابله با رژیم ارتجاعی حاکم بر ایران، آزاد باشند. ما از حق دموکراتیک «حزب حیات آزاد کردستان» - پژاک- در مقابل رژیم ایران دفاع می کنیم.

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران



تیرماه ۱۳۹۰

ممنوعیت مؤثر تعیین رقابتی قیمت ها (Price Competition) باز می گردد. همان طور که پال سوئیزی [...] طی دهه ۱۹۳۰ و در تئوری منحنی تقاضای شکسته (Kinked-demand Curve) خود توضیح داد، بنگاه ها در بازار انحصاری مطلق (یا انحصار چند جانبه) تمایل دارند تا قیمت ها را تنها در یک جهت تغییر دهند: بالا. (تأکید از فاستر است)

و ادامه می دهد که:

"اگر سرمایه گذاری و مصرف برای حفظ تقاضا ناکافی باشد- که به طور معمول در سرمایه داری انحصاری چنین است- آن گاه دولت به کمک خواسته می شود. در ایالات متحده، این کمک اغلب به شکل افزایش هزینه های نظامی (که برای مقاصد امپراتوری سیستم حیاتی است) و این اواخر از طریق مالی گرایی، صورت گرفته است."

<http://mrzine.monthlyreview.org/2009/foster27.0209.html>

(۲) فاستر در مصاحبه فوق می گوید: "کاهش سطح دستمزدها و رشد نابرابری ها در درآمد و ثروت، اجزای گرایش رکود هستند. هر دوی این موارد نشان داده اند که در طول زمان تمایل به وخامت بیش تر و در نتیجه تشدید گرایش رکودی در کل اقتصاد داشته اند. دستمزدهای واقعی در ایالات متحده در سال ۱۹۷۱، یعنی زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون، به بیش ترین سطح رسید؛ و تا سال ۲۰۰۸، به سطوح ۱۹۶۷ یعنی دوره ریاست جمهوری لیندون جانسون سقوط کرد. این موضوع علی رغم چندین دهه پیاپی رشد عظیم بهره وری و گسترش ثروت صورت گرفت. به همین جهت، این مسأله بیانگر همان «گرایش صعودی مازاد [سرمایه انحصاری]» به بیان باران و سوئیزی، یا افزایش نرخ ارزش اضافی به بیان خود مارکس، است [...] مالی گرایی به وخامت بیش تر نابرابری های درآمدی و ثروتی و هم چنین کاهش سطح دستمزدها انجامید. ما می توانیم به ننولیرالیسم اساساً به عنوان ایدئولوژی سرمایه مالی انحصاری نگاه کنیم که در اصل واکنشی بود از سوی طبقه حاکمه به رکود، و سپس وسیعاً برای تشویق مالی گرایی سرمایه به کار گرفته شد [...]. ننولیرالیسم به در هم شکستن بی امان اتحادیه ها، کاهش سطح دستمزدها، قطع هزینه های دولت برای رفاه اجتماعی، مقررات زدایی، تشویق حرکت آزاد سرمایه، توسعه نظام مالی جدید و غیره پرداخت." (همان)



اما بر خلاف روایت وکیل برایوک که این تهاجم را به جنون یا دیوانگی احتمالی متهم نسبت می دهد (روایتی که به کرات در رسانه های دنیا و با هدف پوشاندن ریشه های سیاسی- اجتماعی چنین وقایعی بازگو می شود)، انتخاب قربانیان به هیچ وجه اتفاقی نبوده است؛ آنان مشخصاً به دقت و با انگیزه های سیاسی انتخاب شده بودند. اکثر اعضای جوان حزب کارگر، از فرزندان خانواده های مهاجر بوده اند.

در نروژ نیز همانند سایر کشورهای اروپایی در طی ۳۰ سال گذشته و بر اساس سیاست های، مهاجرین بسیاری به این کشورها راه داده شده اند تا از نیروی کار ارزان آن ها بهره برداری شود. اما در سال های اخیر با آغاز بحران اقتصادی سرمایه داری جهان و تشدید آن در سال ۲۰۰۸، دیگر نیازی به این کارگران مهاجر احساس نمی شود و به همین جهت، سیاست دولت های سرمایه داری اروپایی، تهدید و یا بازگرداندن این مهاجرین به کشورهای خودشان بوده است. از این رو ما شاهد ظاهر شدن گرایش های راست گرا در فرانسه، دانمارک، آلمان، بریتانیا، و غیره بوده ایم. نروژ نیز از این روند مستثنی نیست. گرایش های سوسیال دموکرات و "سوسیالیست" ضمن مخالفت های ظاهری به سیاست های راست گرایانه احزاب شبه فاشیستی به آن ها غیر مستقیم چراغ سبز نیز نشان می دهند. ظهور افرادی نظیر برایوک در واقع ریشه در سیاست های خود نظام سرمایه داری دارد و مسبب اصلی همانا نظام سرمایه داری جهانی است.

ما ضمن محکوم کردن عمل تروریستی برایویک (و حزب راستگرای متبوع او در نروژ) و همدردی به تمامی خانواده های این قتل عام به ویژه مهاجرین نروژ، نظام سرمایه داری نروژ را مسبب اصلی این فاجعه قلمداد می کنیم. جنبش کارگری در سطح بین المللی باید در مقابل این تهاجمات و در دفاع از مهاجران جهان غرب به پا خیزد و در راستای ایجاد بدیلی در مقابل نظام سرمایه داری تلاش کند.

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

مرداد ۱۳۹۰

مسبب اصلی قتل عام در نروژ، نظام سرمایه داری است

خبر قتل عام ۷ نفر در اُسلو و حدود ۸۴ تن از جوانان حزب کارگر نروژ در اردویی تابستانی در جزیره اتویا افکار عمومی در سطح جهانی را تحت تأثیر قرار داده است. آندرس برینگ برایویک، یک جوان ۳۲ ساله نروژی مسئول این اقدام شناخته شد. اما به محض وقوع این حادثه، بیشتر مطبوعات، القاعده و مسلمانان افراطی را متهم کردند. این نتیجه گیری عجولانه مطبوعات نروژ موجب شد تا بسیاری از مهاجران خارجی، در خیابان ها، اتوبوس ها و قطارها مورد اهانت و توهین از سوی مردم عادی قرار گیرند. پلیس نروژ با تأخیر به محل وقوع حادثه در جزیره اتویا رسید که همین موضوع به کشته شدن شمار بیشتری از جوانان حزب کارگر به وسیله فرد مسلح مهاجم شد. علت این تأخیر پلیس، نداشتن نیرو و تجهیزات کافی برای ارسال به منطقه و همچنین تمرکز اصلی آنان بر اسلام گرایان افراطی، و نه راست گرایان افراطی سفید پوست نروژ، برای جلوگیری سریع اقدامات تروریستی بوده است. عجیب است که نیروی پلیس پایتخت نروژ حتی دسترسی به یک هلیکوپتر نداشته و افسران آن بیست دقیقه در ساحل برای یک قایق مناسب جهت رفتن به جزیره معطل بوده اند. این توجیهات بی معنای پلیس، پیش از هر چیز نشان دهنده سیاست های دولت سرمایه داری نروژ نسبت به مهاجران است.

برایویک، در واقع یک افراط گرای دست راستی است؛ ظاهراً به مدت ۱۰ سال، تا سال ۲۰۰۷، عضو فعال سازمان جوانان حزب نژاد پرست "ترقی" بوده است؛ حزبی که طبق نظرسنجی ها قریب به ۲۰ درصد رأی دارد. او حتی خانم گرو هارلم برونتلان، سیاستمدار سوسیال دموکرات و نخست وزیر اسبق نروژ را "قاتل میهن" می خواند، چرا که به گفته برونت لان که هر کس در نروژ زندگی می کند، صرف نظر از نژاد و ملیت اش، یک نروژی است. برایوک نگران بوده که چطور "مارکسیست ها" در همه جا، از جمله فرهنگ و مدارس و رسانه ها، نفوذ کرده اند.





بیانیه وزارت امور خارجه کوبا پیرامون کشتار نروژ

ترجمه: شادی معصومی

کوبا قویاً اقدامات خشونت آمیز در نروژ را محکوم می نماید

کوبا اقدامات خشونت آمیزی را که روز گذشته، ۲۲ ژوئیه، علیه مجتمع دولتی در اُسلو و نشست جوانان در جزیره یوتویا صورت گرفت و تاکنون ۶۲ کشته برجای گذاشته است، قویاً محکوم می کند.

مردم کوبا، که بیش از ۵۰ سال از پیامدهای تروریسم لطمه دیده اند، این مصیبت را در تمامی اشکال و نمودهای آن محکوم می دارند.

دولت و مردم کوبا ضمن اعلام همبستگی و حمایت، مراتب تسلیت خود را به دولت و مردم نروژ، و به خصوص خانواده های قربانیان به خاطر ضایعات انسانی و آسیب های وارده از این اقدامات جنایتکارانه، ابراز می دارند.

هلاوانا، ۲۳ ژوئیه ۲۰۱۱

گرانما بین المللی

نه به تحریم های امپریالیزم آمریکا علیه ونزولا!

نه به حمایت چاوز از رژیم های ارتجاعی!



شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

روز سه شنبه ۲۴ ماه مه ۲۰۱۱، وزارت امور خارجه ایالات متحده به اعمال تحریم هایی یکجانبه علیه شرکت دولتی نفت ونزولا (PDVSA) به خاطر روابطش با دولت ایران پرداخت.

مردم ونزولا تحت رهبری دولت هوگو چاوز پیش از این قربانی کودتای هدایت شده از سوی امپریالیسم آمریکا در سال ۲۰۰۲ بوده اند، که برای مدت کوتاهی رئیس جمهور را از قدرت برکنار کرد. اما، به علت مقاومت مردم ونزولا، چاوز نجات یافت. به همین ترتیب در برهه های دیگری نیز هم چون رفراندوم عزل چاوز در سال ۲۰۰۴، انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۶، رفراندوم قانون اساسی در سال ۲۰۰۷ و غیره، باز هم حضور و پشتیبانی توده کارگران و زحمتکشان ونزولا، به حفظ دولت و شخص رئیس جمهور منجر شده است.

لازم به توضیح است که دولت هوگو چاوز ثروت نفتی خود را عمدتاً در جهت بهبود شرایط معیشتی مردم خود سرمایه گذاری کرده است. در حال حاضر، بیش از ۶۰٪ درآمد صنعت نفت صرف برنامه های اجتماعی در ونزولا، شامل بهداشت رایگان، آموزش رایگان، کارآموزی، رسانه های اجتماعی، سازمان های توده ای و یارانه به غذا و مسکن، می شود.

طی سال های دولت چاوز، فقر در ونزولا ۵۰٪ کاهش یافته، بیسوادی ریشه کن شده و بهداشت و آموزش همگانی و رایگان در دسترس همه قرار گرفته است. این سیاست های مثبت از طریق برنامه کمک رایگان، ارزان یا یارانه ای نفت و سوخت به محلات کم درآمد، و مراکز اسکان بی خانمان ها،



دستگیری برابویک عامل اصلی کشتار



بزرگترین تقلب را در تاریخ انتخابات ریاست جمهوری ایران انجام داد و سپس تمام معترضان به این تقلب بزرگ را با سبعیت تمام به خاک و خون کشید. تنها کفایت به گزارشات رسانه های بین المللی توجه کنید تا عمق این فاجعه را دریابید. این حملات وحشیانه مورد اعتراض میلیون ها نفر از کارگران و دانشجویان و هم چنین گرایش های مارکسیستی و انقلابی در سراسر جهان (که عمدتاً از طرفداران انقلاب بولیواری نیز می باشند) قرار گرفته است.

با این اوصاف، آقای چاوز یکی از نخستین افرادی بود که از احمدی نژاد حمایت کرد. او در سخنرانی تلویزیونی هفتگی خود گفت: "پیروزی احمدی نژاد یک پیروزی تمام عیار بود. آن ها می‌کوشند این پیروزی را لکه دار کرده و از این طریق دولت و انقلاب اسلامی را تضعیف کنند. من می‌دانم که آن ها موفق نخواهند شد." و این که "دنیا باید به ایران و پیروزی محمود احمدی‌نژاد احترام بگذارد". این سخنان نسنجیده و بی اساس از سوی رئیس جمهور شما، اهانت بزرگ و مستقیم به میلیون ها جوانی است که در روزهای اخیر در خیابان های ایران ضد استبداد برخاسته و حتی تعدادی از آنان، جان خود را هم از دست داده اند. بسیاری از این جوانان به شکل خودجوش و بدون آلوده شدن در "دعاهای داخلی رژیم" و یا همسو شدن با خطی که هم اکنون امپریالیسم آمریکا برای مصادره جنبش دنبال می کند، به خیابان ها سرازیر شده بودند. به علاوه، سخنان رئیس جمهور شما توهینی بزرگ به میلیون ها کارگر ایران محسوب می شود. کارگرانی که بسیار از رهبرانشان امروز در زندان های قرون وسطی ای دولت احمدی نژاد زیر شکنجه قرار دارند و حتی برای برخی از آنان حکم "شلاق" صادر می شود! کارگرانی که برای برگزاری مراسم اول ماه مه امسال در تهران شدیداً از سوی مزدوران دولت احمدی نژاد سرکوب شده و هنوز در زندان به سر می برند.

آقای هوگو چاوز تا کنون هفت بار به ایران سفر کرده و هر بار یکی از منفور ترین افراد این کشور را به آغوش کشیده و از او به عنوان "برادر"ش نام برده است. او توجه نمی کند که وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ونزوئلا و ایران در دو مسیر کاملاً مخالف حرکت می کنند. اگر چه هر دو کشور شاهد افزایش قابل ملاحظه ای در درآمدهای حاصل از نفت (و گاز) بوده اند، اما، مابین شیوه های استفاده از این درآمدهای مضاعف، تفاوت های فاحشی وجود دارد. در

انجام گرفته است. ما از مردم ونزوئلا در مقابل تهاجم امپریالیزم حمایت کرده و دولت آمریکا را محکوم می کنیم!

اما در عین حال این سیاست درست ملی دولت چاوز، همراه است با سیاست های کاملاً نادرست بین المللی. سیاست هایی که دولت چاوز را در کنار ارتجاعی ترین دولت های خاور میانه و آفریقای شمالی که در حال قتل عام مردم هستند، قرار داده است. حمایت چاوز از دولت احمدی نژاد در ایران و معمر قذافی در لیبی در واقع خیانتی است آشکار به کارگران و زحمتکشان ایران و لیبی.

ما سال پیش نامه ای سرگشاده خطاب به کارگران ونزوئلا در مورد سیاست خارجی دولتشان نوشتیم و نکات مهمی را به مردم ونزوئلا گوشزد کردیم. در این جا، نامه مذکور را در حاشیه تحریم های امپریالیزم آمریکا علیه مردم ونزوئلا باز تکثیر می کنیم.

۱ تیر ۱۳۹۰

خطاب به کارگران ونزوئلا در مورد حمایت هوگو چاوز از احمدی نژاد

کارگران شریف ونزوئلا

مارکسیست های انقلابی ایران، از دستاوردهای شما در "جنبش بولیواری" مطلع بوده و همواره از این جنبش در مقابل دروغ پردازی های وسیع و دخالت های آشکار و پنهان امپریالیسم حمایت کرده اند. فعالین کارگری و دانشجویی در ایران، برای حمایت از جنبش ارزشمند شما و مقابله با تهاجمات و مداخلات امپریالیسم آمریکا در ونزوئلا، کمپین "[دست ها از ونزوئلا کوتاه](#)" را ایجاد کرده و طی سال های گذشته، همراه با شما در صف مقابل تهاجمات امپریالیستی قرار داشته اند. بدیهی است که دستاوردهای شما تحت رهبری آقای هوگو چاوز به دست آمده و از این نظر نیز، شما برای او عمیقاً احترام قائلید.

اما آقای هوگو چاوز در سیاست خارجی خود دچار لغزش بزرگی شده و با پشتیبانی خود از احمدی نژاد، همبستگی کارگران و دانشجویان ایران با انقلاب شما را نادیده گرفته و به عبارتی بی ارزش نشان داده است. حتماً مطلع هستید که دو هفته پیش، احمدی نژاد با حمایت مستقیم خامنه ای



اسلامی موفق شد با سرکوب، تمام دستاوردهای کارگران را از آن‌ها باز پس گیرد. این رهبرانی که شما در آغوش می‌کشید، با کشتن هزاران کارگر، جنبش را نابود کردند و چندین دهه به عقب کشاندند. در جامعهٔ ایران، حتی اتحادیه‌های کارگری زرد طرفدار کارفرما- که در دوره شاه قابل تحمل بود- غیرقانونی شده و هم چنان غیرقانونی باقی مانده است! حتی یک فدراسیون اتحادیه‌های کارگری، مانند "کنفدراسیون کارگری ونزوئلا" نیز در ایران غیرقانونی می‌باشد!

در ایران، میزان بیکاری رسمی (که پایین‌تر از میزان واقعی برآورد شده است) ۱۰/۸۵ بوده و بیکاری در میان جوانان (بین سنین ۱۵ تا ۲۴ سال) ۲۲/۳۵ است. حتی وقتی کارگران شاغل هستند، اغلب حقوقشان پرداخت نمی‌شود. در بسیاری از موارد بیش از یک سال. حتی آن‌هایی که دستمزد خود را دریافت می‌کنند به زحمت قادر به پرداخت هزینهٔ نیازهای ابتدایی خود در زندگی هستند، زیرا که دستمزدشان کفاف یک زندگی معمول و شرافتمندانه را نمی‌دهد. برای نمونه، اجازهٔ آپارتمان دو اتاق خوابه ۴۲۲ دلار در ماه است، در حالی که درآمد یک کارمند عادی ۱۲۰ دلار، درآمد یک معلم ۱۸۰ دلار و حتی درآمد یک پزشک ۶۰۰ دلار در ماه است. جای تعجبی نیست که ۹۰٪ جمعیت کشور زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

کارگران شریف ونزوئلا

دولت سرمایه‌داری ایران، هیچ اختلاف و تضاد بنیادین با امپریالیسم آمریکا ندارد. آن‌ها در حالت جنگ سرد با آمریکا قرار دارند و با دریافت امتیازات کافی، به زودی وارد معاملات سیاسی با ایالات متحده خواهند شد و پشت شما را خالی خواهند کرد. در حقیقت دولت سرمایه‌داری ایران به آمریکا در تهاجم و اشغال نظامی افغانستان و عراق - و روی کار آوردن رژیم‌های دست‌نشانده‌ای مانند رژیم «کرزای» و «ملکی» به وسیلهٔ تبادل تجاری امنیتی و معاملات دیگر- کمک کرده است. دولت سرمایه‌داری ایران هم اکنون مشغول مذاکره نزدیک با دولت اوباما در مورد حل مسائل افغانستان است. این دولت علی‌رغم شعارهای به ظاهر "ضد امپریالیستی" اش، به سوی بازسازی پیوندهای سابق خود با ایالات متحده آمریکا پیش می‌رود. گزینش احمدی نژاد، نشانگر چرخش نهایی رژیم برای حل اختلافاتش با امپریالیسم، و در رأس آن آمریکا است. بر خلاف تمام

ونزوئلا، از این درآمد برای ساخت بیمارستان، مدارس و دانشگاه و سایر زیرساخت‌های اساسی کشور استفاده می‌شود، ولی در ایران برای پر کردن جیب عدهٔ معدودی سرمایه‌دار انگل صفت.

از یک سو در ونزوئلا، ما شاهد ملی شدن هر چه بیشتر شرکت‌ها و کارخانجات، خدمات رایگان بهداشتی و درمانی، آموزش و پرورش و آزادی‌های مدنی و غیره بوده ایم (به عکس در ایران، "خصوصی‌سازی" حتی به قیمت زیر پا گذاشتن اصل ۴۴ قانون اساسی این کشور و به بهانهٔ عدم کارایی و بهره‌وری پایین بنگاه‌ها و کارخانجات دولتی، در دستورکار روز دولت قرار گرفته است) تمامی این پیشرفت‌ها برای کارگران و اقشار محروم ونزوئلا، به معنای در دست گرفتن زندگی و سرنوشتشان می‌باشد؛ مهم‌تر از همه، سلب مالکیت از کارخانه‌ها و تشویق به کنترل و دخالت کارگری، ماهیت جنبش کارگری ونزوئلا را دگرگون کرده و چند گام به پیش برده است. جنبش بولیواری و سیاست‌های حکومت آن تغییرات عظیمی را در توازن نیروهای طبقاتی ونزوئلا به نفع طبقهٔ کارگر انجام داده است. حکومت ونزوئلا نه تنها کارگران را به ساختن "اتحادیهٔ ملی کارگران"، به عنوان بدیلی در مقابل "کنفدراسیون کارگری ونزوئلا"، تشویق کرده، بلکه کارگران را در اداره و مدیریت کارخانجات و سایر شرکت‌ها دخالت داده است. تمام جهان می‌داند که دولت شما فهرست اسامی ۱۱۴۹ کارخانهٔ تعطیل شده را بیرون داده و به صاحبان آن‌ها اخطار داده است که «آن‌ها را تحت کنترل کارگری قرار دهید و یا حکومت از شما سلب مالکیت خواهد کرد!»

اما در ایران، علاوه بر نبود ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک، کارگران از داشتن حق تشکیل هرگونه اتحادیهٔ مستقل کارگری محروم هستند. امروز، کارگران ایران حتی حق داشتن یک کنفدراسیون مانند "کنفدراسیون کارگری ونزوئلا" را هم ندارند! آن‌چه آن‌ها دارند در «خانهٔ کارگر» و «شورای اسلامی کار» و نهادهای ضد کارگری وابسته به دولت خلاصه می‌شود؛ نهادهایی که اصولاً در تقابل با کارگران و برای خفه کردن هرگونه جنبش کارگری شکل گرفته‌اند.

اما در پیش چنین نبوده است: سرنگونی رژیم شاه، برای کارگران آزادی‌هایی را دربر داشت که در برخی موارد حتی شامل کنترل بر تولید و توزیع نیز شد. اما هیئت حاکم



یونان و شکست بسته های نجات اتحادیه اروپا



جان راس، ۱ ژوئیه ۲۰۱۱

مترجم: بیژن شایسته

اکثریت قریب به اتفاق مفسرین جدی مسائل اقتصادی می دانند که توافقات اخیر میان دولت یونان و اتحادیه اروپا مبنی بر دریافت یک بسته "نجات"، سرنوشتی جز شکست نخواهد داشت. یعنی در نهایت، دولت یونان به نکول بخشی از بدهی های خود وادار خواهد شد و این موضوع شرایط را برای اعتباردهندگان آن وخیم تر خواهد کرد. البته این موضوع به شکل مؤدبانه تحت عنوان "استمهال بدهی" و عبارات مشابهی مطرح می شود تا بلکه از این طریق حقیقت پنهان گردد. اما این پنهان سازی، آن قدر شفاف و آشکار است که آژانس های ارزش گذاری اعتبارات مالی، هم چنان از نکول بدهی صحبت می کنند. بحث اصلی اینست که: آیا بهتر است تا یونان بلافاصله بدهی خود را نکول کند، یا این که بسته نجات مالی ایده خوبی است (البته نه از آن جهت که چنین بسته ای نهایتاً کارساز می شود، بلکه از این جهت که نکول بدهی را به تعویق می اندازد)؟

بنابراین دانستن این موضوع مفید است که هر سه بسته نجات مورد توافق میان اتحادیه اروپا و کشورهای عضو آن که از بحران بدهی آسیب دیده اند، از هدف اعلام شده خود مبنی بر تشویق بهبود اقتصادی درمانده اند. این شکست، نه فقط در یونان، که همچنین در ایرلند و پرتغال هم صادق است. با توجه به نمودار زیر که روند کلی تولید ناخالص داخلی در سه کشور مذکور را از نقطه اوج سیکل تجاری پیشین آن ها نشان می دهد، این موضوع را می توان به روشنی دید.

"دشمنی ها"، و ژست های "ضد امپریالیستی"، رژیم آماده حل کلیه اختلافات موجود با آمریکا است. دولت ایران می خواهد از ایران، جامعه ای مثل کلمبیا بسازد (در کلمبیا هزاران کارگر اتحادیه ای کشته شده است تا شرکت های چند ملیتی بتوانند بدون هیچ گونه مانعی، کارگران را استثمار کرده و منابع طبیعی کشور را به یغما برند). بی جهت نیست که دولت ایران، سال هاست در جهت اجرای نسخه های نئولیبرالی ورشکسته بانک جهانی و صندوق بین المللی پول گام برداشته و برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی لحظه شماری می کند.

کارگران شریف ونزوئلا

پیوند نزدیک و مرتب رهبر شما آقای هوگو چاوز با سران این رژیم، موجب شده است که توده های مردم ایران به درس های بزرگ روند انقلابی در ونزوئلا پشت کنند. جای گرفتن در قلب و ذهن توده های مردم ایران و کشورهای نظیر آن، بهترین راه حل درازمدت برای قطع کردن دست های واشنگتن از آمریکای لاتین است. نزدیکی رهبر شما با دولت سرمایه داری ایران، دولتی که دستهایش به خون هزارها کارگر و جوان آغشته است، نشان می دهد که سیاست بین المللی ضد امپریالیستی رهبر شما دچار انحرافی اساسی است. ایشان با نزدیکی به رژیم های ارتجاعی، هرگز نخواهد توانست مبارزه ضد امپریالیستی را به فرجام رساند. تنها اتحاد نمایندگان واقعی کارگران و زحمتکشان می تواند در مقابل امپریالیسم ایستادگی کند.

کارگران شریف ونزوئلا

در کنار کارگران ایران قرار بگیرید و سیاست خارجی رهبران خود را محکوم کنید. طرفداری از احمدی نژاد یعنی طرفداری از سرکوب کارگران و جوانان ایران. مواضع انحرافی آقای چاوز را به چالش کشیده و آن را طرد کنید. طرفداری از دولت احمدی نژاد، آن هم پس از وقایع اخیر، در بدترین حالت یک خیانت آشکار به زحمتکشان ایران و در بهترین حالت یک لغزش اساسی در سیاست خارجی است.

با احترام

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

۳ تیر ۱۳۸۸



رسوایی های نظام سرمایه داری در بریتانیا

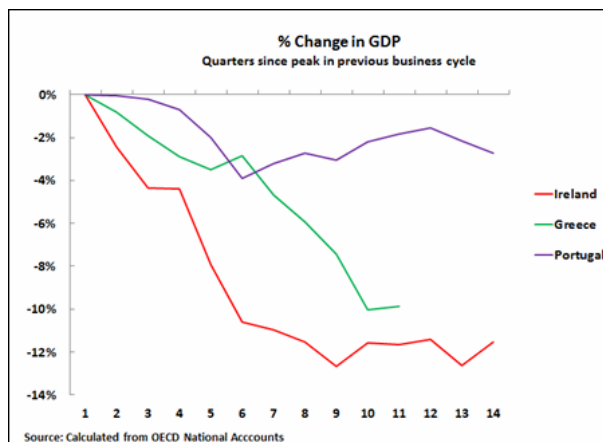


مازیار رازی

۲۵ تیرماه ۱۳۹۰

هفته نامه «اخبار جهان» (News of the World)، متعلق به روپرت مُرداک، "غول رسانه ای جهان"، در یک بیانیهٔ یک صفحه ای با امضای آقای مُرداک که در شماره های روز شنبه، ۱۶ ژوئیهٔ ۲۰۱۱ (۲۵ تیر ۱۳۹۰) روزنامه های بریتانیا منتشر شده، به دلیل "اشتباهات جدی" عذرخواهی کرده است. در این آگهی آمده است: "به دلیل اشتباهات جدی که رخ داد، متأسفیم."

به دنبال رسوایی هایی که دربارهٔ شنود تلفن ها از سوی هفته نامهٔ متعلق به مؤسسهٔ رسانه ای نیوز کورپوریشن (News Corporation) در بریتانیا به وجود آمد، ربکا بروکس، مدیرعامل "نیوز اینترنشنال"، و لس هینتون، از مدیران اجرایی شرکت نیوز کورپوریشن، روز جمعه، ۱۵ ژوئیه استعفا دادند. در بیانیهٔ عذرخواهی این شرکت، از این که سریعاً برای "حلّ و فصل مسائل" اقدام نشده، ابراز تأسف شده است. در این بیانیه که روپرت مُرداک آن را امضا کرده، آمده است: "دریافتیم که عذرخواهی ساده، کافی نیست. در روزهای آینده، ما گام های محکم و بیشتری برای حلّ مسائل



همان طور که ملاحظه می شود، در هیچ یک از این کشورها اثری از بهبود اقتصادی جدی نیست. در مورد ایرلند البته تلاش می شود تا مثلاً با تبلیغات خوش بینانه ای که حول آخرین ارقام GDP ایرلند در سه ماهه های اخیر صورت می گرد، برخلاف این گفته نتیجه گیری شود. اما باید گفت که ارقام GDP ایرلند تنها در قیاس با سقوط تند تولید در طی سه ماه های پیشین، بهتر به نظر می رسد.

با در نظر گرفتن سه کشوری که به توافقاتی با اتحادیهٔ اروپا دست یافته اند، آخرین داده های موجود برای سه ماههٔ نخست سال جاری (۲۰۱۱) نشان می دهد که:

۱- تولید ناخالص داخلی یونان در حال حاضر ۹.۹ درصد پایین تر از نقطهٔ اوج آن قرار دارد که نسبت به حداقل پیشین خود (۱۰ درصد پایین تر از نقطهٔ اوج پیش از بحران) بهبود بسیار ناچیزی (۰.۱ درصد) را نشان می دهد.

۲- پرتغال در حال بهبود بوده است، اما GDP آن در طی دو "سه ماهه" اخیر کاهش یافته است و اکنون ۲.۷ درصد پایین تر از نقطهٔ اوج خود قرار دارد.

۳- تولید ناخالص داخلی ایرلند، ۱۱.۵ درصد پایین تر از نقطهٔ اوج خود قرار دارد، یعنی همان سطحی که در سه ماههٔ سوم سال ۲۰۰۹ داشت. بنابراین در طی یک و سال نیم گذشته از اجرای سیاست های ریاضت اقتصادی، هیچ گونه رشد خالصی صورت نگرفته است.

پس به اختصار می توان گفت که هیچ یک از بسته های "نجات" اتحادیهٔ اروپا، منجر به بهبودی جدی و قابل ملاحظه ای نگردیده است.



ترتیب فروش هفته نامه خود را بالا برده و سود بیشتری به جیب خانواده مرداک سرازیر کنند.

تمام این وقایع در زمانی اتفاق می افتد که میلیون ها تن از کارگران و مردم زحمتکش در بریتانیا مورد تهاجم دولت آقای کامرون (دوست نزدیک آقای مرداک و از همکاران نزدیک وی) قرار گرفته اند. سیاست های تضییعی دولت ائتلافی محافظه کار - لیبرال دمکرات بریتانیا، تمامی اقشار جامعه را به غیر از سرمایه داران مورد تهاجم اقتصادی قرار داده است. کارگران، معلمان، دانشجویان، بازنشستگان، مهاجران و غیره مشمول این اقدامات ضد انسانی شده و وضعیت اقتصادی شان بدتر از پیش شده است. در صورتی که میلیونرهای جامعه بریتانیا ثروتمندتر شده اند. این هاست دستاوردهای سیاست های نئولیبرالیزم در جوامع غربی.

مضاف بر این ها، هفته نامه مذکور (و سایر روزنامه های) آقای مرداک، همواره در مبارزات کارگران علیه سرمایه داری، جانب سرمایه داران و به ویژه دولت محافظه کاران را گرفته است. بارها در سال های اخیر به محض بروز تدارکات برای اعتصابات کارگری، این رسانه های جمعی، اقدام کارگران را "حریصانه" و "خرابکارانه" معرفی کرده اند. بدین وسیله تلاش کرده اند که اقدامات به حق کارگران را علیه تهاجمات سرمایه داری، خنثی و خاموش کنند.

وقایع اخیر در بریتانیا بار دیگر اعتبار نظام سرمایه داری را در انظار میلیون ها تن از مردم زحمتکش بریتانیا به زیر سوال برده است؛ در وضعیت کنونی، بحران بزرگ اقتصادی ۲۰۰۸-۲۰۰۹، باری دیگر بی مایگی بورژوازی حاکمه در تمامی کشورها و هم چنین بنیان سست نظام سرمایه داری جهانی را به نمایش گذاشت. در همان حال که پیامدهای این بحران ادامه دارد، به کارگیری برنامه های ریاضت اقتصادی و سایر "راه حل" های ارائه شده از سوی بورژوازی، به ایجاد نارضایتی های عمیق در بین بخش های عظیمی از توده های مردم منجر شده است.

وقایع اخیر در بریتانیا به کارگران و زحمتکشان بار دیگر نشان داد که تا کل نظام سرمایه داری با یک نظام عادلانه جایگزین نگردد؛ "روپرت مرداک" ها همراه با متحدان خود در درون دولت های سرمایه داری به حیات ننگین شان ادامه می دهند.

برمی داریم و ضررهایی را که وارد کرده ایم، جبران خواهیم کرد. در این مدت شما خبرهای بیشتری از ما خواهید شنید."

روپرت مرداک



در عین حال، دفتر نخست وزیری بریتانیا اعلام کرده است که اندی کلسون، از سردبیران سابق هفته نامه "اخبار جهان" در ماه مارس امسال، بعد از آن که از سمتش به عنوان مدیر ارتباطات نخست وزیر بریتانیا استعفا داد، در چکرز، اقامتگاه غیررسمی نخست وزیر بریتانیا، به سر برده است. هم چنین فهرست مهمانان آقای کامرون در اقامتگاه غیررسمی اش نشان می دهد که او در سال میلادی گذشته، دو بار باربکا بروکس، یکی دیگر از سردبیران سابق "اخبار جهان" دیدار کرده است. آقای کامرون، نخست وزیر بریتانیا، همچنین یک بار در ماه نوامبر میزبان جیمز مرداک، پسر روپرت مرداک و مدیر امور بین الملل مؤسسه نیوز اینترنشنال و همسر او بوده است.

واقعۀ اخیر بار دیگر فساد درونی دستگاه هیئت حاکم سرمایه داری غربی را به نمایش می گذارد. این نظام های سرمایه داری برای مردم جهان موعظه "دموکراسی" سر داده و خود را مخالف دخالت در امور خصوصی مردم معرفی می کنند. در صورتی که هفته نامه «News of the World» با ۱۶۰ سال تجربه مطبوعاتی، متعلق به روپرت مرداک، نشان داد که تمام ادعاها در مورد دموکراسی سخنان پوچی است. روپرت مرداک و کارمندان او از طریق پیوند نزدیک با سیاست مداران حزب محافظه کار بریتانیا و تبانی با پلیس، توانسته اند تا به یک سلسله اطلاعات خصوصی از خانواده های کسانی که در حوادثی به قتل رسیده اند دست یابند و بدین



چگونه بهبود اقتصادی را نابود کنیم: نگاهی به سیاست های دولت محافظه کار بریتانیا

بولتن اقتصاد سوسیالیستی- مایکل بورک، ۲ ژوئیه ۲۰۱۱

ترجمه: آرمان پویان

آخرین گزارش منتشر شده از داده های تولید ناخالص داخلی بریتانیا برای سه ماهه نخست سال ۲۰۱۱، هنوز مورد تجدید نظر قرار نگرفته است. مطابق با این گزارش، رشد اقتصادی پس از کاهش ۰.۵ درصدی خود در سه ماهه چهارم ۲۰۱۰، این بار ۰.۵ درصد افزایش داشته است.

با این حال، داده های مندرج در این گزارش، به همراه تجدیدنظرهای صورت گرفته در مورد ارقام سه ماهه های پیشین، تصویر روشنی از دینامیسم اقتصاد به دست می دهد. اقتصاد کشور عملاً از زمان معرفی "بررسی جامع مخارج" (Comprehensive Spending Review) از سوی دولت محافظه کار در ماه اکتبر دچار رکود شده است. در دوازده ماه منتهی به سه ماهه سوم ۲۰۱۰، رشد اقتصادی بریتانیا ۲.۵ درصد افزایش یافته بود. با بررسی دقیق داده های موجود، امکان تعیین علل این رکود وجود دارد.

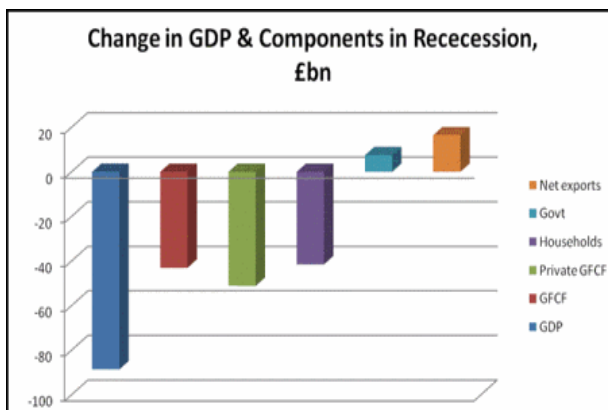
علت رکود

نقطه اوج سیکل تجاری پیشین، در سه ماهه نخست سال ۲۰۰۸ و نقطه حداقل رکود، در سه ماهه سوم ۲۰۰۹ قرار داشت. از آغاز سال ۲۰۰۸ تا نقطه حداقل مذکور، سطح تولید واقعی اقتصاد حدود ۸۸.۶ میلیارد پوند کاهش یافت. در این بین هزینه های مصرفی خانوار، ۴۱.۵ میلیارد پوند یا ۴.۹ درصد سقوط کرد؛ درصدی که در میان اقتصادهای مهم قابل ملاحظه به نظر می رسد. این در حالیست که در سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) به طور کلی کاهش مصرف خانوار چیزی در حدود ۱.۵ درصد بود.

بالعکس، مخارج جاری دولت ۷.۴ میلیارد پوند افزایش داشت. خالص صادرات نیز در کل به دنبال سقوط تقاضا برای واردات، که با نرخ سریع تر از صادرات شاهد کاهش بود، افزایش یافت. در طول دوره رکود، خالص صادرات مجموعاً با رشد ۱۶.۴ میلیارد پوند، تأثیری مثبت بر رشد اقتصادی داشت. اما سرمایه گذاری (تشکیل سرمایه ثابت ناخالص یا GFCF) به میزان ۴۳ میلیارد پوند سقوط کرد.

سهم بخش خصوصی از این کاهش سرمایه گذاری، ۵۱.۱ میلیارد پوند بود، در حالی که حجم سرمایه گذاری دولتی در طول رکود ۸.۱ میلیارد پوند افزایش داشت. به همین جهت کاهش سرمایه گذاری بخش خصوصی، ۵۷.۷ درصد از کل کاهش ۸۸.۶ میلیارد پوندی تولید ناخالص داخلی (GDP) را تشکیل می دهد. روند تغییر اجزای سازنده GDP در طول دوره رکود، در قالب نمودار زیر نمایش داده شده است.

نمودار ۱- تغییر GDP و اجزای آن در دوره رکود (ارقام به میلیارد پوند)



با وجود بهبودی که از سه ماهه چهارم ۲۰۰۹ آغاز شد، سطح GDP به احتمال بسیار زیاد هم چنان پایین تر از نقطه اوج آن باقی می ماند. در پایان سه ماهه اول ۲۰۱۱، GDP هم چنان پایین تر از نقطه اوج سال سال گذشته خود- یعنی در سه ماهه نخست ۲۰۰۸- بوده است (حدود ۴.۱ درصد). هزینه های مصرفی خانوار تاحدودی بهبود یافته است به طوری که اکنون ۳۶ میلیارد پوند پایین تر از سطح اوج خود قرار دارد. هزینه های جاری دولت و خالص صادرات هر دو به ترتیب ۱۳ و ۱۷.۳ میلیارد پوند افزایش داشته اند. سرمایه گذاری در طی دو "سه ماهه" پیشین، کاهش خود را از سرگرفته است، به طوری که اکنون ۳۶.۱ میلیارد پوند پایین تر از اوج خود قرار دارد؛ رقمی که کمی بیش تر از کاهش مربوط به هزینه های مصرفی خانوار است. سهم بخش خصوصی از کل این کاهش سرمایه گذاری، ۴۴.۹ میلیارد پوند می باشد، در حالی که سرمایه گذاری دولتی قریب به ۸.۸ میلیارد پوند افزایش داشته است. بدین ترتیب، کاهش سرمایه گذاری بخش خصوصی (۴۴.۹ میلیارد پوند) مسئول ۷۹.۸ درصد از کل کاهش تولید (۵۶.۳ میلیارد پوند) است. تغییرات مربوط به GDP و اجزای آن از زمان پایان

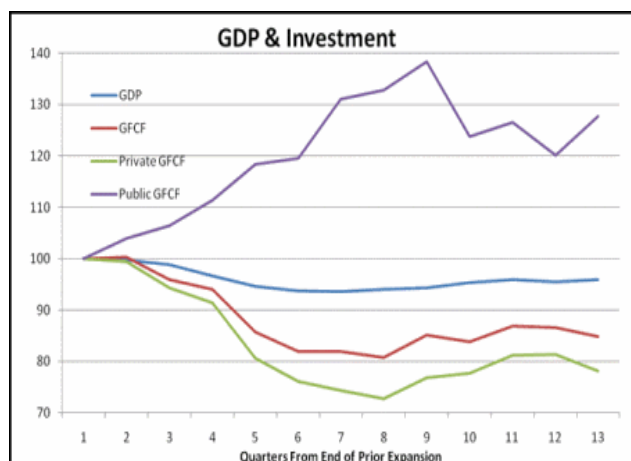


بنا به پیش بینی OBR در ماه مارس سال جاری، سرمایه گذاری خصوصی امسال ۶.۷ درصد رشد خواهد کرد. اما فعلاً سرمایه گذاری خصوصی در جهت عکس حرکت می کند. در سه ماههٔ اول، سرمایه گذاری بخش خصوصی نسبت به سه ماههٔ پایانی سال گذشته، ۳.۸ درصد کاهش یافت.

برای این که ببینیم چرا پیش بینی دولت و OBR مبنی بر افزایش سطح سرمایه گذاری بخش خصوصی اشتباه بوده است، باید دینامیسم اصلی بهبود و رکود متعاقب آن را بررسی کنیم.

در نمودار ۳، روند کلی GDP و سرمایه گذاری نسبت به پایان دورهٔ رونق پیشین در سه ماههٔ نخست ۲۰۰۸ نشان داده شده است.

نمودار ۳- تولید ناخالص داخلی و سرمایه گذاری

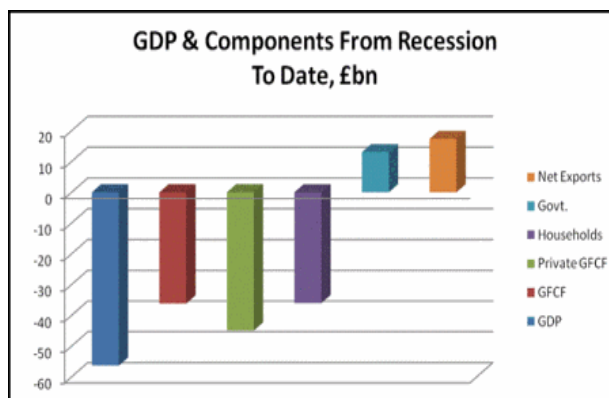


همان طور که قبلاً نیز گفته شد، روند نزولی سرمایه گذاری نیروی اصلی پشت رکود و متعاقباً عدم بهبود سطح تولید اقتصادی به نقطهٔ اوج پیشین است. سرمایه گذاری بخش خصوصی، ۷۹.۸ درصد از کل کاهش تولید ناخالص داخلی را تشکیل می دهد. همان گونه که در نمودار فوق مشاهده می شود، سرمایه گذاری عمومی با افزایش نسبت به سال ۲۰۰۸، رشد تند در سال ۲۰۰۹ و رسیدن به یک حداکثر در سه ماههٔ اول ۲۰۱۰ (آخرین سه ماهه ای که دولت حزب کارگر بر سر کار بود) در جهت عکس حرکت کرد.

زمانی که GDP بهبود ملایم خود را در سه ماههٔ چهارم ۲۰۰۹ آغاز کرد، سرمایه گذاری بخش عمومی ۱۰.۵ میلیارد پوند (با نرخ سالانه) بالا رفته و این رقم به مراتب

رونق اقتصادی پیشین (شروع رکود) تا زمان حاضر، در قالب نمودار زیر نمایش داده شده است.

نمودار ۲- تغییر GDP و اجزای آن از زمان رکود تا زمان حاضر (ارقام به میلیارد پوند)



علت بهبود

همان طور که پیش تر گفته شد، بهبود اقتصادی از سه ماههٔ چهارم ۲۰۰۹ آغاز شد و به مدت چهار "سه ماهه" به طول انجامید. در این مدت، سطح تولید ۳۲.۸ میلیارد پوند افزایش داشت؛ مصرف به میزان ۱۱.۷ میلیارد پوند بالا رفت؛ خالص صادرات به رشد اقتصادی اضافه نکرد، بلکه به عکس به میزان ۱۲.۶ میلیارد پوند از آن کاست. هزینه های جاری دولت ۳.۸ میلیارد پوند رشد کرد. سرمایه گذاری نیز ۱۲.۵ میلیارد پوند بالا رفت؛ سهم بخش خصوصی از این افزایش، ۱۵ میلیارد بود، در حالی که سرمایه گذاری دولتی تحت تأثیر سیاست های دولت جدید رو به کاهش بوده است.

همین موضوع احتمالاً دولت و دفتر مسئولیت بودجه (OBR) را به این اشتباه انداخته است که بهبود اقتصادی حتی در صورت کاهش هزینه های دولتی هم می تواند به کمک سرمایه گذاری به وجود آید (البته در گزارشات رسمی، افزایش خالص صادرات نیز به عنوان یکی از اجزای رشد اقتصادی در نظر گرفته شده است؛ با این حال نباید فراموش کرد که افزایش خالص صادرات در حال حاضر هنوز نتیجهٔ تأثیر رکود بر تقاضای واردات است. با وجود جهش تند تجارت جهانی، صادرات بریتانیا در سه ماههٔ نخست ۲۰۱۱ هم چنان پایین تر از نقطهٔ اوج پیش از رکود آن قرار دارد).



حائز اهمیت می شود. مابقی خوانندگان می توانند به جای این قسمت، مستقیماً به جمع بندی مقاله رجوع کنند.

شاخص های اصلی و تبعی: سرمایه گذاری عمومی به وضوح به عنوان یک شاخص اصلی برای کل اقتصاد رفتار کرده است. اما سرمایه گذاری خصوصی یک شاخص تبعی است. هرچند سرمایه گذاری عمومی به طور مداوم در طول دوره رکود بالا رفت، با این حال تا بعد از بودجه مارس ۲۰۰۹ - یعنی زمانی که نرخ افزایش دو برابر گشت - افزایش قابل ملاحظه ای به وقوع نپیوست. GDP، شش ماه بعد، در سه ماهه چهارم ۲۰۱۰، واکنش نشان داد. سرمایه گذاری بخش خصوصی نیز ۹ ماه بعد، با نخستین افزایش خود در سه ماهه نخست سال ۲۰۱۱، واکنش نشان داد.

به همین ترتیب، سرمایه گذاری عمومی در سه ماهه دوم ۲۰۱۰ شروع به کاهش کرد. شش ماه بعد، در سه ماهه چهارم ۲۰۱۰، GDP نیز کاهش یافت. ۹ ماه بعد، در سه ماهه نخست ۲۰۱۱، سرمایه گذاری خصوصی نیز باری دیگر سقوط کرد.

ضرایب فزاینده: نهایتاً OBR به مسأله ای اعتراف می کند که در ادبیات اقتصادی تقریباً مورد توافق همه است. آن هم این که ضریب فزاینده سرمایه گذاری دولتی بالاتر از سایر اشکال هزینه های دولتی است. با این حال، از آن جا که OBR هم چنان به این ایده چسبیده است که هزینه های دولتی، فضای بخش خصوصی را برای سرمایه گذاری "تنگ می کند"، در گزارش آن ها ضریب فزاینده سرمایه گذاری دولتی تنها ۱ است؛ یعنی تأثیر اقتصادی سرمایه گذاری دولتی بیش تر از خود هزینه های دولتی نیست. ضرایب فزاینده برای کاهش هزینه های رفاهی و افزایش نرخ مالیات بر ارزش افزوده (VAT) هر یک به ترتیب ۰.۶ و ۰.۳۵ عنوان شده است؛ یعنی تأثیر اقتصادی این دو فاکتور بسیار کم تر از تأثیر کاهش هزینه های عمومی است. منطق عجیبی که وجود دارد اینست که عوامل بخش خصوصی، خانوارها و مشاغل، از کاهش هزینه های عمومی مطمئن می شوند و بنابراین سعی می کنند تا اثر آن را با افزایش هزینه و سرمایه گذاری جبران کنند.

اما چرخش اخیر اقتصاد، عکس این موضوع را نشان می دهد. تعیین اثر دقیق افزایش سرمایه گذاری دولتی در ثبات اقتصاد کشور تا پیش از بهبود واقعی، غیر ممکن است. با این

بالاتر از افزایش اولیه در GDP بود. بنابراین رشد سرمایه گذاری بخش عمومی تماماً مسئول بهبود بوده است.

سرمایه گذاری بخش خصوصی تا زمانی که اقتصاد بهبود خود را آغاز نکرده بود، افزایش نیافت. یعنی تنها پس از شروع بهبود بود که سرمایه گذرای خصوصی افزایش پیدا کرد. از آن جا که سود احتمالی، کل سرمایه گذاری خصوصی را تعیین می کند، بنابراین این ناتوانی بخش خصوصی در هدایت بهبود اقتصادی چندان جای تعجب ندارد.

اگر چه در سال ۲۰۱۰، سرمایه گذاری بخش خصوصی با ۲۲.۳ میلیارد پوند افزایش، بزرگ ترین عامل مؤثر بر رشد اقتصادی بود. سرمایه گذاری بخش خصوصی در نتیجه رشدی که خود پیامد افزایش تند سطح سرمایه گذاری بخش عمومی بود، افزایش پیدا کرد.

اما به جای درک این موضوع که سرمایه گذاری بخش عمومی عامل اصلی بهبود اقتصادی، من جمله تشویق سرمایه گذاری بخش خصوصی، بوده است، هم دولت محافظه کار و هم OBR هم چنان به این ایده چسبیده اند که هزینه های دولتی فضای بخش خصوصی را "تنگ می کند" و اگر از هزینه های عمومی کاسته شود، آن گاه سرمایه گذاری خصوصی افزایش خواهد یافت. اما عکس این موضوع صحیح است. سرمایه گذاری دولتی، فضا را برای سرمایه گذاری خصوصی "باز می کند".

سرمایه گذاری بخش عمومی در سه ماهه اول ۲۰۱۰ اوج گرفت و در این مقطع، ۳۸.۴ درصد بالاتر از پایان دوره رونق تجاری پیشین بود. سپس به محض روی کار آمدن دولتی ائتلافی در سه ماهه دوم ۲۰۱۰ کاهش خود را آغاز نمود و اندکی پس از آن، در سه ماهه چهارم ۲۰۱۰، اقتصاد وارد رکود شد. بلافاصله نیز سرمایه گذاری بخش خصوصی باری دیگر شروع به کاهش نمود.

مسائل فنی

برای خوانندگانی که به چنین موضوعاتی علاقه مند هستند، در این بخش از مقاله به طور خلاصه به برخی از مسائل تکنیکی پرداخته می شود؛ مسائلی که به دنبال زیگ زاگ های اخیر اقتصاد بریتانیا از رکود به بهبود و مجدداً به رکود،



بریتانیا: ثروت از بالا به پایین نمی بارد



منبع: کمیته احیای مارکسیستی (CMR)

جان ویلیامز، ۲۵ ژوئیه ۲۰۱۱

ترجمه: شادی معصومی

کارگران به خوبی می دانند که زندگی دشوار است و پژوهش های اخیر هم نشان می دهد که قرار است تا این دشواری به مراتب بیش تر هم بشود. مطالعه ای که اخیراً از سوی متخصصین "Resolution Foundation" صورت گرفته است، نشان می دهد که ادعای طرفداران تاجر مبنی بر این که ثروت به تدریج از "بالا به پایین جامعه می رسد" (چیزی که "Trickling down" می نامند) کاملاً بی پایه و اساس است. وضع مردم بریتانیا در دهه ۱۹۷۰ بهتر بود، یعنی زمانی که عضویت در اتحادیه ها در اوج خود قرار داشت. طبق گزارش مؤسسه مزبور، به ازای هر ۱۰۰ پوند افزایش در "درآمد ملی"، تنها ۱۲ پوند به ۵۰ درصد پایینی حقوق بگیران در سال ۲۰۱۰ می رسیده است؛ در حالی که این رقم برای سال ۱۹۷۷، ۱۶ پوند بوده است! (فابینشال تایمز، ۲۵ ژوئیه).

این اعتراف خود سرمایه داریست. بریتانیا یکی از اقتصادهای ثروتمند جهان است که جریان ثروت در آن "رو به بالا" است. در عوض به مردم "پایین" جامعه گفته می شود که باید از طوفان حذف مشاغل، دستمزدها و تأمین اجتماعی به سلامت بگذرند. این طوفانی است که به دنبال خود، ویرانی خدمات بخش عمومی، هم چون بهداشت و درمان و آموزش و پرورش را برجای خواهد گذاشت. این ثروتمندترین اعضای جامعه نخواهند بود که از چنین طوفانی آسیب خواهند دید.

وجود، پیش تر نشان داده شده است که افزایش تجمعی سرمایه گذاری عمومی به سطح ۱۰.۵ میلیارد پوند، به افزایش ۲۲.۳ میلیارد پوندی سرمایه گذاری بخش خصوصی منجر شد. بنابراین در همین مورد، ضریب فزاینده به تنهایی ۲.۱۲ است. افزایش سرمایه گذاری خود به بالا رفتن درآمدهای خانوار و هم چنین درآمد دولت را دربر خواهد داشت. اما، دست کم می توان گفت که ضریب فزاینده سرمایه گذاری دولتی بیش تر از ۲ خواهد بود و حتی امکان دارد که به مراتب بالاتر از این رقم باشد.

جمع بندی

عامل محرک رکود، سقوط سرمایه گذاری بخش خصوصی بود. به علاوه سقوط هزینه های مصرفی خانوار نیز حائز اهمیت بود (آن هم به میزانی به مراتب بیش از کل OECD).

رکود مجدد سرمایه گذاری بخش خصوصی در حال حاضر قریب به ۸۰ درصد کل کاهش تولید را از زمان رکود اقتصادی تشکیل می دهد و اقتصاد هم چنان بیش از ۴ درصد پایین تر از نقطه اوج پیشین آن قرار دارد.

دولت و OBR این موضوع را تلقین می کنند که کاستن از هزینه های دولتی به افزایش هزینه های بخش خصوصی، خانوارها و مشاغل، منجر خواهد شد. اما عکس این موضوع رخ داده است. کل بهبود اقتصادی، نتیجه افزایش هزینه های بخش عمومی بود و سپس بعداً سرمایه گذاری خصوصی به دنبال آن آمد.

دولت محافظه کار با سیاست کاستن از هزینه های عمومی، افزایش سرمایه گذاری عمومی را معکوس کرده است. این موضوع ابتدا به رکود و اکنون به کاهش سرمایه گذاری خصوصی در سه ماهه نخست سال جاری منجر شده است. کاهش سرمایه گذاری عمومی و خصوصی، مجموعاً مسئول کل کاهش تولید اقتصادی در طول ۶ ماه گذشته می باشد. سیاست های محافظه کاران، روند بهبود اقتصادی را در هم شکسته است. تنها افزایش در سرمایه گذاری عمومی است که می تواند این بهبود را احیا کند.

پینوشت:

۱. OBR, March ۲۰۱۱, Economic and Fiscal Outlook
۲. Treasury, June ۲۰۱۰ Budget, Table C۸.



بحث آزاد

پدیده سکتاریسم و واکاوی مهم ترین ریشه نظری آن



سیروس پاشا

در حال حاضر یکی از معضلات بزرگ جنبش چپ، نه فقط در ایران که در سطح جهانی، پدیده "سکتاریسم" است؛ انحرافی که در نقطه مقابل اپورتونیزم قرار دارد، و درست مانند این انحراف اخیر، هم از ریشه های عینی طبقاتی و هم از دلایل نظری برخوردار است. به باور من، جنبه نظری این پدیده (سکتاریسم) تا حدود بسیار زیادی از اشتباه در یکسان قلمداد کردن "علم" - که بلاانقطاع توسعه می یابد - با "دکترین" - که همگام با دگرگونی های توسعه اجتماعی، دستخوش تغییر می شود - نشأت می گیرد. وقتی یک سازمان یا حزب سیاسی چپ، اصل یا تاکتیکی را که از بستر شرایطی معین برخاسته است با یک قانون عام علمی اشتباه می گیرد، آن زمان است که در حیات سیاسی خود به سوی سکتاریسم درمی غلتد و با دوری از تاکتیک های جدید و مرتبط با شرایط مشخص، در بدترین حالت مجاری تنفس و حیات خود را می بندد. در حقیقت یکی از صفات بارز سکتاریسم، انجماد، ایستایی و دگماتیسم است. به همین جهت، بحث پیرامون دو مفهوم دکترین و علم در مارکسیسم، و درک تفاوت های میان این دو، نه یک بحث انتزاعی و بی ارتباط، که مسأله ای کاملاً مرتبط با مبارزات نظری و عملی مارکسیست هاست.

مختصری پیرامون دکترین و علم

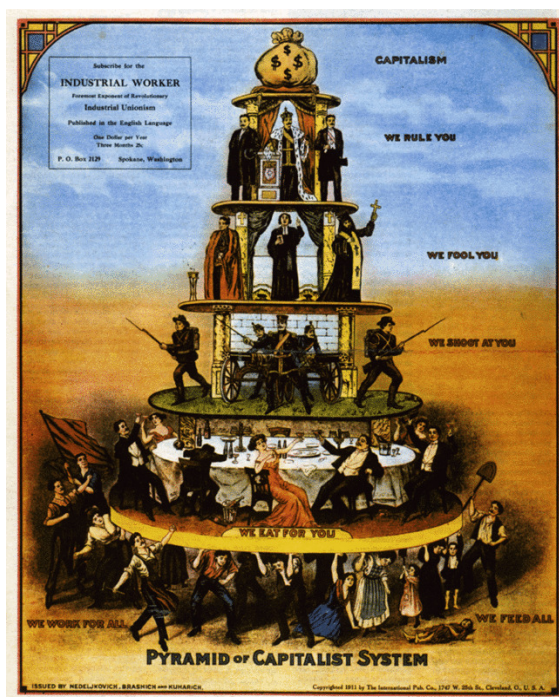
در ابتدا سعی می کنم تا تعریفی کلی - و نه الزماً جامع و کامل - از دو مقوله علم و دکترین به دست دهم:

مطالعه مؤسسه "Resolution Foundation" نشان می دهد که سهم "کارگران" از "سود"، نسبت به سهم "کارفرمایان" سقوط کرده است.

این طبقه کارگر است که ثروت ها را در جامعه ما تولید می کند، بنابراین سهم "کارفرمایان" در حقیقت سهم پرداخت نشده به کارگرانی بوده است که در تولید ثروت اجتماعی نقش داشته اند. اگر کسی به "اثبات" این ادعا نیاز داشته باشد، کافیه نگاه کند تا ببیند در موقع اعتصاب، چه میزان ثروت تولید می شود!

وجود اتحادیه های گسترده و نیرومند، یکی از عواملی است که می تواند سهم کارگران را افزایش دهد. آمار و ارقام نشان می دهد که به موازات کاهش عضویت در اتحادیه های کارگری از سال ۱۹۷۷ تا به امروز، جریان ثروت بیش از پیش رو به "بالا" (و نه "پایین") بوده است. با این حال، اتحادیه های کارگری نمی توانند و نخواهند توانست - تا بنیان های سیستم را دگرگون کنند - زمان آن فرا رسیده است تا طبقه کارگر به جای مطالبه سهمی از ثروت های اجتماعی تولید شده به دست خود، تمامی آن را مطالبه کند. این وظیفه ایست که پیش روی کل طبقه کارگر قرار دارد.

<http://marxist.cloudaccess.net/>





نیز دقیقاً همین اشتباه فاحش را در جریان جنگ جهانی دوم مرتکب شد.

مارکسیسم به مثابه علم

با مشخص شدن چارچوب کلی مفاهیم علم و دکتترین و تفاوت مابین آن‌ها، به مسألهٔ مارکسیسم باز می‌گردیم. از این منظر، دکتترین مارکسیستی را نیز نباید با مارکسیسم به مثابه علم اشتباه گرفت. همان‌طور که مختصراً گفته شد، علم شاخه‌ای از شناخت است که مسیر کشف و بیان قوانین عام را طی می‌کند. مارکسیسم آن جهان بینی علمی است که تلاش می‌کند تا نه فقط انسان، جامعه و تاریخ را، بلکه اساساً کل هستی را بشناسد؛ و مهم‌تر آن که هدف از این شناخت، ایجاد تغییر و تحول است. همان‌طور که مارکس، در نوشتهٔ مشهور خود، "تزهایی پیرامون فوئرباخ" (۱۸۴۵)، تأکید می‌کند:

"فلاسفه، فقط جهان را به راه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، اما مسأله بر سر دگرگون کردن آن است".^(۳)

بنابراین مارکسیسم به مثابه یک جهان بینی علمی، شناخت را وسیلهٔ تغییر و تغییر را وسیلهٔ شناخت بالاتر می‌داند و در این راه، از علوم دیگر هم استفاده می‌کند (اما هم چون سایر علوم در این مرحله متوقف نمی‌شود). در این مسیر است که مارکسیسم از دو ابزار اصلی خود، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، استفاده می‌کند. اکنون مشخص است که خود ماتریالیسم تاریخی، به نوعی علم جامعه است. علمی که می‌کوشد با کاربست دیالکتیک، خطوط اصلی و قانونمندی‌های عام جامعه و تاریخ را ترسیم و به علاوه مسیر تغییر و دگرگونی را روشن سازد؛ مارکس به گونه‌ای موجز در مقدمهٔ خود بر اثر مشهور "ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۹) این گونه توضیح می‌دهد:

"انسان‌ها، در مسیر تولید اجتماعی زندگی خود، به ناگزیر وارد مناسبات معینی می‌شوند که مستقل از ارادهٔ آنان قرار دارد؛ مناسباتی که با سطح معینی از توسعهٔ نیروهای مولدهٔ مادی آنان در ارتباط است. مجموع این مناسبات تولیدی، ساختار اقتصادی جامعه، یعنی آن زیربنای واقعی را تشکیل می‌دهد که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن قرار می‌گیرد، و متناظر با آن اشکال معینی از آگاهی شکل پیدا می‌کند. شیوهٔ تولید حیات مادی است که به طور کلی پروسهٔ حیات

علم (science)، شاخه‌ای است از شناخت (knowledge) که با مجموعه‌ای از واقعیات (فاکت) یا حقایق برخورد دارد (واقعیات یا حقایقی که به شکل سیستماتیک در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند) و عملکرد یک قانون عام را به نمایش می‌گذارد.

در این تعریف، شناخت (معرفت) نیز به مفهوم آشنا شدن انسان با واقعیات جهان عینی خارج در جریان کار مولد یا در پروسهٔ پژوهش و تجربه، و منعکس نمودن این واقعیات در ذهن است. به بیان لنین "معرفت عبارتست از انعکاس طبیعت در شعور انسان؛ ولی این انعکاس، یک انعکاس ساده، بلاواسطه و تمام و کمال نیست؛ بلکه پروسهٔ یک سلسله انتزاعات و تشکیل مفاهیم و قوانین و غیره است و این مفاهیم و قوانین، به شکل مشروط و تقریبی، قانونمندی‌های عام طبیعت همیشه جنبنده و روینده را دربر می‌گیرد". ضمناً، تطابق واقعیات عینی خارجی با تصاویری که در ذهن ما مرتسم و منعکس می‌شود، حقیقت نام دارد.^(۱)

از این منظر می‌توان ادعا کرد که مارکسیسم یک جهان بینی علمی است و با وجود بکارگیری سایر علوم، منطق درونی خود را داراست. در ادامه به این موضوع و وجه تمایز این جهان بینی خاص، خواهیم پرداخت.

دکتترین (doctrine) نیز یک اصل یا سیاست مشخص است. تمامی دکتترین‌ها - به عبارتی تمامی اصول و سیاست‌ها - بر پایهٔ یک سری فروض، فاکت و دستاوردهای علمی به وجود می‌آیند. به عنوان مثال، "دکتترین نظامی" را در نظر بگیرید. در آغاز جنگ جهانی اول، فرمانده کل قوای فرانسه بر مبنای دو فرض، استراتژی ارتش را تعیین نمود. نخست، "روحیهٔ رزمندگی" (élan vital) سرباز فرانسوی، که بالاتر از هر سرباز دیگری در نظر گرفته می‌شد (و این خود تحت تأثیر احساسات کور میهن پرستانه قرار داشت). دوم؛ تاکتیک مبارزه تا "سرحد مرگ" (à outrance)، به این مفهوم که سرباز متهور فرانسوی برای نزدیک شدن به دشمن و استفاده از سرنیزه، باید به سرعت و تا به آخر رو به جلو حرکت کند.^(۲) کل دکتترین نظامی فرانسه در جریان جنگ جهانی اول و نتیجتاً استراتژی ارتش، بر مبنای همین فروض ساخته شده بود که البته عواقب وحشتناکی در پی داشت. جالبست که ژاپن



نظامی پیشین) نیز تغییر کرد. به همین ترتیب، با توسعه و کاربرد تانک در طی جنگ جهانی اول، ارتش عموماً به استفاده از سنگرهای لانه روباهی به جای سنگرهای نقبی سابق روی آورد.

مثال دیگر، توسعهٔ ناپالم به وسیلهٔ دانشمندان بود که موارد استفادهٔ آن در جنگ، بلافاصله از سوی نیروهای نظامی درک گردید. ناپالم^(۶) به ایجاد دکترین نظامی جدیدی انجامید که قدرت ویرانگری این بمب ها را لحاظ کرده بود. پس به بیان دیگر، هر پیشرفت در علم، افرادِ درگیر را به توسعهٔ یک دکترین و سیاست مطابق با این پیشرفت ها، وادار می کند.

دکترین مارکسیسم

همان طور که از تعریف مختصر دکترین برمی آید، "دکترین مارکسیسم"، مجموعه اصول، قواعد، سیاست ها و تاکتیک هایی است که بر مبنای واقعیات عینی موجود و دستاوردهای علمی حاصل از مطالعات تئوریک و مبارزهٔ عملی (پراتیک) اتخاذ می گردد. به عبارت بهتر، دکترین مارکسیسم، بیانگر کاربست علم مارکسیسم در مرحلهٔ معین توسعهٔ جامعه است و به ناگزیر باید همراه با توسعهٔ نیروهای مولده و تغییر فضای مبارزهٔ طبقاتی تکامل یابد. به عنوان مثال، با حرکت جامعه از کشاورزی به سوی صنعت، و هم چنین توسعهٔ صنایع، طبقات جدید و اقتصادی نوین به وجود آمد. در این پروسه، هم بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی، و هم پرولتاریا درگیر مبارزه ای انقلابی علیه ساختار سیاسی فئودالی بودند. به همین جهت، مارکس در "خطابه به کمیتهٔ مرکزی اتحادیهٔ کمونیست ها" (لندن، ۱۸۵۰)، با در نظر گرفتن این واقعیت، دکترین اصلی طبقهٔ کارگر انقلابی را این گونه شرح می دهد:

"رابطهٔ حزب انقلابی کارگران با دموکرات های خرده بورژوا چنین است: این حزب به اتفاق آن ها علیه جناحی که سرنگونی اش را خواستارند، مبارزه می کند. ولی، هر زمان که دموکرات های خرده بورژوا به سمت تثبیت وضع خود روند، حزب کارگران علیه آنان برخاست." (۷)

این تاکتیک، در ادامهٔ دکترین دورهٔ مارکس قرار داشت: "مسألهٔ ما، نه تغییر در شکل مالکیت خصوصی، تخفیف تضادهای طبقاتی، و التیام جامعهٔ کنونی، بلکه تنها از بین

اجتماعی، سیاسی و فکری را تنظیم می کند. این آگاهی انسان ها نیست که هستی آنان را تعیین می کند، بلکه به عکس، این هستی اجتماعی است که آگاهی آنان را تعیین می نماید.

نیروهای مولدهٔ مادی در مرحلهٔ معینی از توسعهٔ خود، با مناسبات تولیدی موجود یا مناسبت مالکیتی که تاکنون در چارچوب آن عمل نموده اند- این دور در قاموس اصطلاحات حقوقی، به یک معنا بیان می شوند- در تضاد قرار می گیرند. این مناسبات، که از بطن اشکال توسعهٔ نیروهای مولده بیرون می آیند، به مانعی بر سر راه آن ها بدل می شوند. از این پس، دوره ای از انقلاب اجتماعی آغاز می گردد. با تغییر زیربنای اقتصادی، کل روبنا کمابیش به سرعت متحول می شود. [...] هیچ نظم اجتماعی از میان نمی رود، مگر آن که تمامی نیروهای مولده- چنان چه فضایی برای رشد در درون آن باشد- توسعه یابند. هیچ رابطهٔ تولیدی جدید و عالی تری ظاهر نمی گردد، مگر آن که شرایط وجود آن، از پیش در بستر جامعهٔ کهن نضج یافته باشد." (۸)

این تحلیل مارکس، توصیفی عالی از ماتریالیسم تاریخی، و بنیان تمامی متون مارکسیستی است. بنابراین یکی از عملکرد های مارکسیسم به مثابهٔ علم، تبیین و تشریح قانونمندی های جوامع است، و این قوانین می تواند (و باید) از سوی انقلابیون برای درک مرحلهٔ توسعهٔ مبارزهٔ طبقاتی، یا به معنای دقیق تر کلمه به عنوان یک نوع راهنمای عمل به کار بسته شود. و باز یادآوری می کنم که علم مارکسیسم، از دیالکتیک و رویکرد ماتریالیستی برای شناخت، درک و تغییر جهان استفاده می کند. اما پیش از آن که به دکترین مارکسیسم بپردازیم، لازم است تا به این پرسش پاسخ دهیم که رابطهٔ دکترین و علم چیست؟ به بیان دیگر، چگونه "دکترین" از "علم" منتج می شود؟

برای پاسخ، به همان مثال دکترین نظامی بازگردیم. تا پیش از اختراع و کاربرد تفنگ های ته پُر (فشنگی)، در جنگ ها عموماً ابتدا شلیک گلوله صورت می گرفت و پس از آن نیروهای مهاجم به سرعت به سمت صفوف دشمن حرکت می کردند تا با استفاده از سرنیزه و قنداق تفنگ، کشتار را ادامه دهند. (۹) اما با توسعهٔ علمی سلاح و سرعت تیراندازی، اختراع تفنگ های ته پُر و نهایتاً مسلسل و تیربار و توپ های جدید، شکل حمله به صفوف دشمن (یا به عبارتی دکترین



بردن مالکیت خصوصی، محو طبقات، و بنیان گذاری یک جامعه نوین است.^(۸)

لنین به خوبی توانست تا هم مارکسیسم به مثابه علم، و هم دکتترین مارکسیسم را درک کند و به کار بندد. روسیه در حال عبور از یک مرحله تاریخی مشابه (یعنی کشاورزی به صنعت) بود؛ مرحله ای که اروپای غربی صدها سال قبل طی کرده بود. بنابراین کافی بود تا دکتترین فوق اندکی تغییر کند تا با خصوصیات انقلاب روسیه همساز شود. لنین می نویسد:

یک سوسیال دموکرات هرگز برای لحظه ای هم نباید فراموش کند که پرولتاریا برای دستیابی به سوسیالیسم، ناگزیر علیه حتی دموکرات ترین و جمهوری خواه ترین بورژوازی و خرده بورژوازی هم به مبارزه طبقاتی دست خواهد زد. از این جا نتیجه می شود که سوسیال دموکراسی باید حتماً و بی چون و چرا، حزبی جداگانه، مستقل و صریحاً طبقاتی باشد. در نتیجه، ماهیت تاکتیک ما مبنی بر "ضربه متحدانه به بورژوازی" موقتی بوده و وظیفه کنونی ما حفظ نظارت شدید "هم بر متحد خود و هم بر دشمن مان" است.^(۹)

اما در دوره فعلی که آثار فنودالی از میان رفته و به علاوه بورژوازی به هیچ عنوان مترقی نیست، دیگر دکتترین اتحاد پرولتاریا با بورژوازی و خرده بورژوازی علیه بقایای فنودالی، کاملاً فاقد معناست.

کمونیسم

انگلس، در جزوه مشهور "اصول کمونیسم" (۱۸۴۷)، تعریف موجز و در عین حال مهمی از کمونیسم به دست می دهد:

"کمونیسم، عبارت است از دکتترین شرایط رهایی پرولتاریا."^(۱۰)

برای مارکس و انگلس، به عنوان بنیان گذاران سوسیالیسم علمی، کمونیسم به آن معنا بوده است که: دنیا چگونه باید باشد، و جامعه چگونه باید برای تحقق چنین دنیایی سازمان داده شود.

به علاوه، مارکس در یکی از معروف ترین و مهم ترین آثار خود یعنی "نقد برنامه گوتا" (۱۸۷۵) می گوید:

"در مرحله بالاتری از جامعه کمونیستی، یعنی پس از آن که تبعیت اسارت بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامی که تضاد میان کار فکری و جسمی رخت بربندد، هنگامی که کار نه تنها یک وسیله معاش، که به خواسته اصلی زندگی مبدل گردد، و بالاخره هنگامی که نیروهای مولده همراه با تکامل همه جانبه فرد افزایش یابد [...]. تنها در آن زمان است که می توان از افق محدود حقوق بورژوایی تماماً فراتر رفت و به جایی رسید که جامعه بر پرچم خود بنویسد: از هرکس به اندازه توانش، و به هرکس به اندازه نیازش."^(۱۱)

از این منظر، می توان گفت کمونیسم شکلی از سازمان جامعه است که علم مارکسیسم می تواند آن را توصیف، پیش بینی و تحلیل نماید.

جمع بندی

از مثال های فوق- و مثال های مشابهی که در این جا از ذکر آن ها خودداری می شود- چنین برمی آید که امروز مارکسیسم به مثابه یک جهان علمی بیش از پیش حائز اهمیت است و یکی از وظایف مهم مارکسیست ها، اتخاذ دکتترین جدید و در نتیجه تاکتیک های جدید برای مواجهه با شرایط نوین است.

اگر مارکسیست ها اصول و تاکتیک هایی را که با تحلیل مشخص از شرایط مشخص اتخاذ شده اند، یک قانون عام و جهانشمول علمی بپندارند، نه فقط مرتکب اشتباهاتی غیر قابل جبران می شوند، بلکه به تدریج منزوی شده و با درغلتنیدن به "سکتاریسم"، در حاشیه مبارزات سیاسی-اجتماعی قرار می گیرند.

منابع و توضیحات:

(۱) رجوع کنید به: ا. طبری، "فلسفه علمی یا بنیاد آموزش انقلابی"، انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری، صص. ۷۲ و ۸۴

(۲) G. Bailey, "The Failure of the French Plan" (۱۹۸۸).



آخر بازی

احمد شاملو

عاشقان
سرشکسته گذشتند،
شرمسار ترانه های بی هنگام خویش.
و کوچه ها
بی زمزمه ماند و صدای پا.
سربازان
شکسته گذشتند،
خسته
بر اسبان تشریح،
ولته های بی رنگ غروری
نگونسار
بر نیزه های شان.
تو را چه سود
فخر به فلک برفروختن
هنگامی که
هر غبار راه نفرین شده نفرینت می کند؟
تو را چه سود از باغ و درخت
که با یاس ها
به داس سخن گفته ای.
آنجا که قدم بر نهاده باشی
گیاه
از رستن تن می زند
چرا که تو
تقوای خاک و آب را
هرگز
باور نداشتی
فغان! که سرگذشت ما
سرود بی اعتقاد سربازان تو بود
که از فتح قلعه روسپیان
باز می آمدند.
باش تا نفرین شب از تو چه سازد،
که مادران سیاهپوش
- داغداران زیباترین فرزندان آفتاب و باد -
هنوز از سجاده ها
سر بر نگرفته اند!

(۳) K. Marx, "[Theses on Feuerbach](http://Marxists.org/Theses_on_Feuerbach)" (۱۸۵۰), Marxists.org

(۴) K. Marx, "[Contribution to the Critique of Political Economy](http://Marxists.org/Contribution_to_the_Critique_of_Political_Economy)" (۱۸۵۹), Marxists.org

(۵) برای آشنایی با تاریخچهٔ ساخت و بکارگیری این نوع سلاح، به مطلب زیر رجوع کنید:

http://en.wikipedia.org/wiki/Breech-loading_weapon

(۶) ناپالم (Napalm)، ماده‌ای آتش زا و یک جنگ افزار شیمیایی است. این ماده، از بنزین یا پلی‌استیرن یا نفت، به همراه موادی که به آن ویژگی ژله ای و چسبندگی می دهند، مانند صابون یا یونولیت (مقوای آکاسیف) ساخته می شود. ناپالم می تواند دمایی بین ۸۰۰ تا ۱۲۰۰ درجهٔ سلسیوس ایجاد نماید. برای اطلاع بیش تر، نگاه کنید به:

<http://en.wikipedia.org/wiki/Napalm>

(۷) K. Marx, F. Engels, "[Address to the Central Committee of the Communist League](http://Marxists.org/Address_to_the_Central_Committee_of_the_Communist_League)" (۱۸۵۰), Marxists.org

(۸) Ibid

(۹) V.I. Lenin, "[Two Tactics of Social Democracy in the Democratic Revolution](http://Marxists.org/Two_Tactics_of_Social_Democracy_in_the_Democratic_Revolution)" (۱۹۰۵), chap. ۱۰, Marxists.org

(۱۰) F. Engels, "[Principles of Communism](http://Marxists.org/Principles_of_Communism)" (۱۸۴۷), Marxists.org

در برخی از ترجمه های فارسی و انگلیسی از "اصول کمونیسم"، واژه "علم" به اشتباه به جای "دکترین" آورده شده است.

(۱۱) K. Marx, "[Critique of the Gotha Program](http://Marxists.org/Critique_of_the_Gotha_Program)" (۱۸۷۵), Marxists.org

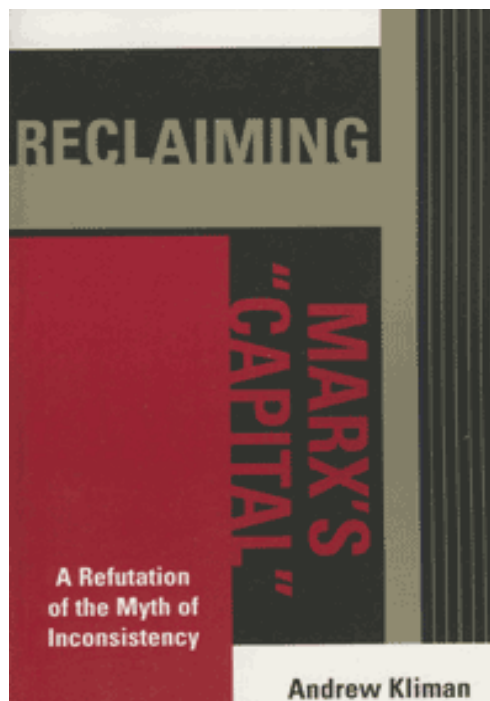
تیرماه ۱۳۹۰



معرفی کتاب

«احیای سرمایه مارکس: ردّ اسطوره ناسازگاری»

کتابی از اندرو کلیمن



مایکل رابرتز

ترجمه: آرمان پویان

آن چه اندرو کلیمن در اثر مهمّ اخیر خود نشان می دهد در یک کلام اینست که: قوانین حرکت سرمایه داری از دیدگاه مارکس (یعنی این که سازوکار سرمایه داری چگونه است)، منطقاً سازگار و به لحاظ نظری، معتبر هستند.

کتاب کلیمن، در واقع گردآوری و جمع بندی تمامی تلاش هایی است که طی سی سال گذشته از سوی تعداد اندکی از اقتصاددانان مارکسیست برای دفاع از تئوری اقتصادی مارکسیستی در مقابل انتقادات (چه انتقادات بورژوایی و چه انتقادات افرادی که خود را مارکسیست می نامند) صورت گرفته است.

طی ۱۰۰ سال گذشته، اقتصاددانان مختلف بورژوازی همگی ادعا کرده اند که تئوری ارزش-کار مارکس و کاربرد این تئوری در فهم چگونگی حرکت سود تحت نظام سرمایه داری، منطقاً متناقض و (یا) به کل اشتباه بوده است.

شدّت این ادعاها تا به جایی بوده است که بسیاری از اقتصاددانان، من جمله بسیاری از اقتصاددانان مارکسیست، صحنه را خالی کرده و به پذیرش این انتقادات روی آوردند. به عنوان نمونه، وقتی پال سوئیزی، اقتصاددان برجسته مارکسیست، در سال ۱۹۴۹ به بازانتشار آثار بوهم باورک و بورکویچ دست زد، تمام و کمال به دام چنین انتقاداتی افتاد. بعدها در دهه ۱۹۷۰، بسیاری از مارکسیست های آکادمیسین، ادعاهای سرافا و اقتصاددان مارکسیست ژاپنی، اوکیشیو، را مبنی بر نادرستی تئوریک قانون "گرایش نزولی نرخ سود در نظام سرمایه داری" پذیرفتند (مانند مایکل کیدرون و اندرو گلابین در انگلستان و بسیاری دیگر).

از نظر آن ها، مارکس نتوانسته بود تا ماهیت استثمار سرمایه داری را به شکل سازگار (بدون تناقض) توضیح دهد و تفسیری منطقی از بحران سرمایه داری ارائه کند. به همین جهت، تئوری های اقتصادی مارکس از سوی همگی، به استثنای تعداد اندکی، کنار گذاشته شد. جالبست که بلافاصله، به همان "تعداد اندک"، "بنیادگرایانی" توصیف شدند که از پذیرش حقایق ناتوانند.

اما این مهم ترین انتقادات بورژوایی و "مارکسیستی" به مارکس چه بود؟ نخستین انتقاد، به مسأله تبدیل ارزش کالا (که برحسب زمان کار مورد نیاز در تولید آن اندازه گیری می شود) به قیمت تولید (که بر اساس هزینه تولید و متوسط سود محاسبه می شود)، باز می گردد.

مارکس می دانست که این نظریه ارزش-کار، بدان معنا نیست که هر کالایی در بازار سرمایه داری مطابق با زمان کار لازم برای تولید آن مبادله خواهد شد. رقابت در نظام سرمایه داری، موجب می شود که سوددهی در بخش های مختلف اقتصاد، به سمت یکسان شدن یا یک متوسط تمایل پیدا کند. یعنی اگر کارخانه یا صنعتی از نرخ سود بالاتری برخوردار باشد، سرمایه برای به چنگ آوردن این سود اضافی، به سمت آن بخش حرکت خواهد کرد و در نتیجه، از سایر بخش های اقتصاد دور خواهد شد. این موضوع به توزیع یکسان سودی منجر خواهد شد که از ککارگران



ماشین آلات بکاررفته را مجدداً بر اساس قیمت شلوار می تولید کرده اید، تعیین نمی کنید (چرا که شما پیش از این روی ماشین آلات، پارچه و کار پول صرف کرده اید)؛ انجام چنین کاری، نه فقط منطقاً نادرست است، بلکه آن چه در جهان واقعی رخ می دهد، کاملاً بی معنا می شود. بنابراین ن چه بورکویچ ادعا می کند نادرست است و راه حل مارکس برای تبدیل ارزش به قیمت تولید، تماماً معتبر باقی می ماند.

انتقاد دیگری که به مارکس وارد می شود، به قانون "گرایش نزولی نرخ سود" بازمی گردد. برای مارکس، این مهم ترین قانون حرکت سرمایه داری بود؛ چرا که این قانون نشان داد سرمایه داری ماهیتاً و ذاتاً به سوی بحران و سقوط گرایش دارد. تولید سرمایه داری، تولید برای سود است و اگر سود سقوط کند، سرمایه داری تلاش می کند تا تولید را متوقف سازد.

به گفته مارکس، بازتولید اقتصاد سرمایه داری با استفاده روزافزون از تکنولوژی و تجهیزات به جای کارگران به منظور کاهش هزینه ها و افزایش بهره وری، صورت می گیرد. اما هنگامی که هزینه ماشین آلات نسبت به هزینه استخدام کارگران افزایش می یابد (چیزی که مارکس افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه می نامد)، نرخ سود به سوی کاهش تمایل پیدا می کند؛ چرا که اگر زمان کار کمتری در ساخت یک کالا صرف شود، ارزش (یا قیمت) کالا سقوط و بنابراین سوددهی میل به کاهش پیدا خواهد کرد.

این قانون مورد انتقاد و یورش نسل های متوالی از اقتصاددانان بورژوا قرار گرفته است. آن ها ادعا کردند که نتیجه گیری مارکس با فرض او ناسازگار است: با بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه، نرخ سود نمی تواند کاهش پیدا کند؛ این یک مسئله تجربی نیست، بلکه اساساً به لحاظ منطقی غیرممکن است.

به گفته مارکس، هیچ سرمایه داری با میل و رغبت به معرفی یک روش جدید تولید نخواهد پرداخت، مگر آن که این روش به افزایش سودآوری منجر شود. به بیان دیگر، سرمایه گذاری در تجهیزات جدید، باید الزاماً سودآوری سرمایه دار را افزایش دهد، نه این که آن را پایین بیاورد. این موضوع در ظاهر مغایر با قانون مارکس بود که می گفت افزایش سرمایه گذاری در تکنولوژی نسبت به نیروی کار، به کاهش سوددهی گرایش خواهد داشت.

مشغول به کار در تمامی بخش ها ایجاد شده است. ارزش کار متجسم در هر کالا به قیمت تولید، که بر پایه متوسط سود تمامی بخش های قرار داشت، تغییر خواهد یافت. این با ارزش کار درون یک کالا، که بر اساس زمان کار تعیین می گشت، متفاوت خواهد بود. مقداری از ارزش اضافی ایجاد شده به وسیله کارگران یک بخش، می تواند به بخش دیگری منتقل شود.

قیمت های تولید

اما مارکس توضیح داد که این موضوع به آن معنا نیست که نظریه ارزش دیگر قادر به توضیح پروسه تولید سرمایه داری نیست. چرا که در مجموع، در تمام اقتصاد، کل ارزش تمامی کالاها با کل قیمت های تولید برابر خواهد بود؛ کل ارزش اضافی نیز با کل متوسط سود برابر خواهد بود. به همین ترتیب، در کل اقتصاد، نرخ سودی که با متغیرهای ارزشی محاسبه می شود، با نرخ سودی که با متغیرهای قیمتی اندازه گیری می گردد، برابر خواهد بود.

بنابراین، "زمان کار"ی که از سوی سرمایه دار برای ایجاد ارزش در تولید کالاها تصاحب می شود، به طور غیرمستقیم ولی قطعاً، قیمت های تمامی کالاها را توضیح می دهد.

بورکویچ ادعا کرد که مارکس، مرتکب یک خطای بزرگ شده است: اگر ارزش یک کالا، به وسیله "متوسط سود" به قیمت تولید تبدیل می شود، پس مارکس می بایست ارزش های سرمایه گذاری اولیه صورت گرفته در تجهیزات سرمایه ای (سرمایه ثابت) و در کارگر (سرمایه متغیر) را هم به قیمت های تولید تبدیل می کرد. اما اگر مارکس چنین کاری کرده بود، ناگزیر دیگر این فرمول به "برابری کل ارزش ها با کل قیمت های تولید" و (یا) "برابری کل ارزش اضافی با کل سود" منجر نمی شد. بنابراین در این جا نظریه ارزش مارکس به زمین می افتد.

کلیمن به خوبی در کتاب خود نشان می دهد که آن چه بورکویچ به عنوان "اشتباه" مارکس "تصحیح" می کند، نادرست است. نیازی نیست تا ارزش نهاده ها در پروسه تولید بر مبنای قیمت ستانده ها تغییر کند. چنین کاری منطقاً نادرست است. اگر شما یک شلوار تولید کنید و قیمت آن را بر اساس هزینه پارچه، استهلاک ماشین آلات و زمان کار استفاده شده تعیین کنید، آن وقت دیگر شما قیمت زمان کار یا



اما همان طور که کلیمن توضیح می دهد چنین ادعایی غیر منطقی است. شما نمی توانید هزینهٔ تولید را با استفاده از قیمت های جدیدی که حاصل کاربرد تکنولوژی جدید است، کاهش دهید؛ چرا که پیش از این، شما این هزینه را به قیمت های قدیمی پرداخت کرده اید. قیمت های جدید تنها به دور بعدی تولید مربوط می شود. پروسهٔ تولید نه همزمان، که موقتی (Temporal) است. شما می توانید هرطور که خواستید با ریاضیات بازی کنید، اما وقتی فروض غیر واقعی باشد، نتایج حاصل هم غیرواقعی خواهد بود.

تحریف

به علاوه کلیمن نشان می دهد که اوکیشیو در واقع تئوری مارکس را تصحیح نمی کند، بلکه اساساً آن را تحریف می کند. مارکس از ابتدا در نظر داشت که قیمت نهاده های تولید با قیمت ستاده ها تفاوت خواهد داشت.

بنابراین اثر کلیمن و دیگران به نوعی احیای تئوری های اقتصادی مارکس از خلال آن چیز نیست که خود "تفسیر موقتی و تک سیستمی" (TSSI) می نامند. این تفسیر موقتی است، چرا که تئوری مارکس اصولاً دینامیک و پویاست. قیمت های نهاده هایی که وارد تولید می شوند، همزمان با قیمت های ستاده ها پس از تولید تغییر نمی کنند.

به علاوه این تفسیر تک سیستمی است، چرا که تئوری ارزش مارکس از قیمت های تولید سرمایه داری جدا نمی شود، بلکه تماماً با آن ها ارتباط پیدا می کند. سود، بدون ارزش اضافی و ارزش اضافی بدون استثمار نیروی کار کارگران به دست سرمایه داران وجود ندارد. به همین جهت، تئوری اقتصادی مارکس از استثمار، منطقاً با پروسهٔ تولید سرمایه داری سازگار است. خلق سود، به خلق ارزش اضافی وابسته است.

نکتهٔ بسیار مهمی در این کتاب هست که کلیمن روی آن تأکید دارد. کلیمن نمی گوید که مارکس به لحاظ تجربی صحیح می گوید. ممکن است در سیستم سرمایه داری نرخ سود با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه بالا نرود یا ممکن است که ترکیب ارگانیک سرمایه خود افزایش نیابد. در توضیح بحران اقتصادی، ممکن است تا قانون حرکت سرمایه داری از نظر مارکس با فاکت ها تطبیق نداشته باشد. این وظیفهٔ دیگران است که چنین چیزی را نشان دهند.

مارکس برای حلّ این تناقض توضیح داد که هرچند وقتی اولین سرمایه دار پیش از دیگران تکنیک جدیدی را معرفی و بکار می بندد قادر به افزایش سوددهی خواهد بود، ولی وقتی مابقی سرمایه داران نیز همین راه را طی می کنند، سوددهی کاهش می یابد و به سطحی به مراتب پایین تر از گذشته می رسد.

اوکیشیو این موضوع را انکار کرد. فرمول ریاضی او، با فرض عدم افزایش دستمزدهای واقعی کارگران، نشان می داد که هرگونه افزایش در استفاده از تکنولوژی جدید، به افزایش سوددهی منجر خواهد شد و هرگز موجب کاهش آن نخواهد گردید. به علاوه، افزایش تولید کارگران با همان ساعات سابق، به افزایش بهره وری و متعاقباً سوددهی منجر خواهد شد: و هو المطلوب!

قضیهٔ اوکیشیو به زودی به عنوان اثبات بی چون و چرای موضع مارکس پذیرفته شد. طبق این قضیه، اگر شما به دنبال دلیلی برای کاهش نرخ سود هستید، باید به موارد دیگری، احتمالاً افزایش سهم دستمزد نسبت به سود توجه کنید (همان چیزی که ریکاردو در سال ۱۸۱۹ و سرافا در ۱۹۶۰ و بعدها به لحاظ تجربی اندرو گلاین در دههٔ ۱۹۷۰ مطرح کرد). معنای چنین حرفی این بود که توضیح بحران تحت نظام سرمایه داری نمی تواند به تئوری مارکس اتکا داشته باشد.

کلیمن در این کتاب، بر پایهٔ آثار پیشین خود و آثار دیگران، نادرستی قضیهٔ اوکیشیو را به طور قانع کننده ای اثبات می کند. در قضیهٔ اوکیشیو، که علی الظاهر تصحیح خطای مارکس است، همان اشتباهی به شم می خورد که بورکیویچ مرتکب شد. اگر یک تکنولوژی جدید بهره وری کارگران را افزایش دهد، موجب کاهش ارزش کار در تولید کالا می شود. به گفتهٔ مارکس، این موضوع به کاهش ارزش یا قیمت تولید منجر می شود و تمایل به کاهش سوددهی دارد.

اما، طبق نظر اوکیشیو، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه میزان سوددهی را پایین نمی آورد، چرا که بهره وری بالاتر نیروی کار بلافاصله (هم زمان) هزینه های تولید - که شامل تجهیزات جدید و دستمزد کارگران مشغول در امر تولید می شود - و بنابر این قیمت آن ها را پایین می آورد.



انتشار کتاب «بین الملل چهارم»، نوشته پیر فرانک

فصل هفتم

نقطه عطف موقعیت جهانی (۱۹۶۸)

از همان روزهای برگزاری کنگره در پایان دسامبر ۱۹۶۵، علائم تجدید حیات بخش های بین الملل که در پیوستن تعداد هر چه بیشتر جوانان به بین الملل و حتی پذیرش آنان به مقام نمایندگی در این کنگره تجلی می یافت، مشهود بود. این پدیده در عرض سالهای بعدی تشدید یافت و مسائلی مطرح نمود که بسیاری از آنها تازگی داشت. و اکنون ما به نقطه ای رسیده ایم که در آن شرح تاریخی به تحلیل سیاست روز می انجامد.

جنگ ویتنام عاملی بود که به قاطع ترین و انکار ناپذیرترین وجهی به تسریع فراشد چرخش اوضاع جهانی، که در آن زمان در زیر پوشش بی تفاوتی و رکود سیاسی در اروپا و استقرار رفرمیسم، بعد از استالین زدائی، در دولت های کارگری، در حال تکوین بود یاری رساند. همچنانکه مارکس می گفت، انقلاب، این کورموش پیر، با سرسختی تمام سوراخ خود را حفر می کرد تا که یک روز زمینی که این گونه از زیر تهی می شد، به نحو نامرتبه ای درهم فرونشیند. عوامل دیگری نیز به همان نحو در برگشت اوضاع نقش مساعد داشتند. به عنوان نمونه باید از "انقلاب فرهنگی" چین نام برد، علی رغم اشکال افراطی که این "انقلاب فرهنگی" در اصل عبارت از آن بود که دستگاه بورکراتیک انعطاف پذیر و جزمیت یافته را از کار برکنار نموده و دستگاه بورکراتیک فعال تری را جانشین آن سازند. یکی از روش های انجام این عملیات توسل به بسیج توده ای علیه دستگاه قدیمی بود. اما در کشورهای سرمایه داری نیز به شمار بوده اند اینگونه بسیج های عمومی که به برانگیختن اعمال انقلابی انجامیده اند!

یک پدیده ی بین المللی که شاخص چرخش بعدی موقعیت جهانی محسوب می گردد، وارد شدن دانشجویان کشورهای سرمایه داری در عرصه ی عمل بود. تا آن هنگام فقط قشر دانشجوی کشورهای عقب مانده در مبارزات توده ای شرکت داشت. در واقع در کشورهای استعمارزده این امر برای کسی تازگی نداشت چرا که این قشر همواره در انقلاب های این ممالک نقش مهمی را ایفا نموده است. اما ورود قشر دانشجوی کشورهای سرمایه داری پیشرفته تا چنین حدی به عرصه ی سیاسی پدیده ی جدیدی بود که در دوره های پیشین و حتی در تاریخ انقلاب های بورژوائی نظیر آن دیده نشده

من می توانم بحث هایی را که برخی از ما با اندرو گلاین و سایرین در اواسط دهه ۱۹۷۰ بر سر درستی یا نادرستی نظری و تجربی تئوری "ارتودوکس" مارکس مبنی بر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود، داشتیم به یاد بیاورم. ما به طور غیر ارادی می دانستیم که مارکس در این مورد اشتباه نکرده و راه حل او در مسأله بکارگیری تکنولوژی جدید و نرخ سود، صحیح است. اما آن چه کلیم انجام داده، جمع بندی مختصر استدلالات مدافعين تئوری اقتصادی مارکس است. او نشان می دهد که با مطالعه صحیح کاپیتال مارکس، یک نظریه منطقی از تولید سرمایه داری از درون تئوری ارزش-کار و هم چنین یک توضیح منطقی سازگار از حرکت سود، آشکار می شود.

کلیم با ابهامات تئوریکاردویی ها هم برخورد کرده است. مارکس مرتکب خطاهای تئوریک نشد (دست کم در حوزه هایی که منتقدین می گویند و دیگران هم به مدت بیش از یکصد سال از زمان انتشار جلد سوم سرمایه، این گفته ها را پذیرفته اند). از این نظر باید از کلیم قدردانی کرد.

کلیم برای ساده و قابل فهم کردن کتاب خود از هیچ تلاشی دریغ نکرده است. اما با این حال، بسیاری از استدلالات پیچیده است و این موضوع کسانی را که چندان با اقتصاد مارکسیستی آشنایی ندارند با مشکل مواجه می سازد. با این وجود ولی ارزش کتاب هم چنان به قوت خود باقی می ماند، زیرا افرادی که استدلالات کتاب را حلاجی و فهم می کنند، به ابزار نیرومندی برای دفاع از عقاید اقتصادی مارکس مجهز خواهند شد.



اندرو کلیم در حال سخنرانی پیرامون "آینده جهان سرمایه داری" در فروم چپ (آوریل ۲۰۱۰)



۱۹۶۷ به هنگام مرگ چه گوارا، تظاهرات برلن در ۲۱ فوریه (۱۹۶۸). آنان در صدر نبرد دانشگاه برکلی و تمام اعمال ضد جنگ در ایالات متحده قرار داشتند. و هم آنان بودند که پیوند درونی جنبشی را که در انگلستان برای ویتنام مبارزه می کرد، متضمن گشتند و این جنبش در تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۹۶۸ در بر پا ساختن تظاهراتی با شرکت صد هزار نفر در لندن توفیق یافت^۱.

۱- موضع فرقه گرایان سازمان هیچگاه رقت آمیزتر از اینجا جلوه نکرد: اینان از شرکت در اقدامات عملی مشترک با به اصطلاح "خرده بورژواها" سر باز زدند و بدین ترتیب در شرایط موجود وقت فعالیت ایشان به حملات خشن علیه بین الملل چهارم و هواخواهان آن و افشاگریهای صرفاً لفظی در برابر رهبری های رفرمیستی و استالینیستی تقلیل پیدا کرد و به افراد کامل آنان در مقابل تظاهرات بزرگ توده ای انجامید. بدین ترتیب اینان پس از ارسال چند صد جوان انگلیسی به لی یژ در تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۶۶ به منظور افشاء بین الملل چهارم، از شرکت در تظاهرات ۲۷ اکتبر ۱۹۶۸ در لندن که شاید بزرگترین تظاهرات توده ای در انگلستان از تاریخ پایان جنگ به بعد تا آن زمان، و بهرحال پیکارجویانه ترین آنها بود، امتناع ورزیدند. تظاهرات علیه جنگ ویتنام هم چنین در واقعیت امر تظاهرات چپی ها علیه سیاست عمومی حکومت ویلسون Wilson به شمار می رفت. فرقه گرایان این تظاهرات را تحت عنوان تجمع خرده بورژواها و نوعی "کلاهداری" تقبیح کردند.

ما دوست نداریم با استفاده و یا سوءاستفاده از نقل قول ها به ترویج اصل اتوریته بپردازیم. اما در برابر فرقه گرایانی که همواره الفاظ را به شهادت می گیرند تا بهترین معانی را معدوم سازند، گاهی بی فایده نیست تا کلام را به پویندگان قدمت یافته بسپاریم. پس بر آن چه که لنین در جزوه ی بیماری کودک صفاتنه ی کمونیسم ("چپ گرایی") نوشته است گوش فرا دهیم:

"کدام عامل است که به نظم درونی حزب انقلابی پرولتاریا قوت می بخشد؟... پیش از همه، آگاهی قشر پیشرو پرولتاریا، دلپستگی عمیق آن به انقلاب، حاکمیت آن بر نفس خویش، حس فداکاری آن و شهامت قهرمانانه ی آن. و سپس قابلیت آن در ایجاد رابطه و نزدیکی با توده ها، و یا به عبارت دیگر، توانائی آن در آمیختن با وسیع ترین توده های زحمتکش و در وهله ی اول درون توده های پرولتری، اما هم چنین توده ی زحمتکشان غیرپرولتری. ثالثاً حقانیت رهبری سیاسی که این قشر پیشرو بوجود آورده [...]" (تأکید از لنین)

بود. البته شرائط مختص به هر کشور در ظهور این پدیده نقش داشتند ولی از آنجا که این پدیده بین المللی بود مطلقاً می بایست پایه ی عینی مشترکی را دارا باشد. برای اولین بار، در دورانی که بطور متوسط از اوضاع مساعد اقتصادی برخوردار بود، دانشجویان- در قالب توده های وسیع و نه به شکل اقلیت های ضعیف- مستقل از رهبری های سنتی طبقه کارگر ابتدا به نظام دانشگاهی و فرهنگی و سپس به ساختارهای اجتماعی دنیای سرمایه داری، حمله ور گشتند. به علاوه علائم مختلفی مبنی بر بیدار شدن کارگران جوان نیز در این دوران به چشم می خورد، اگرچه این پروسه مانند پروسه بیدار شدن جوانان دانشجو برجسته نبود. در بین این کارگران نیز گرایش به سمت جستجوی راه های خارج از کنترل رهبری سنتی طبقه کارگر دیده می شد. و سرانجام پدیده ی تازه تر و غیرمنتظرهتری به وقوع پیوست که عبارت از روی آوردن نوجوانان دبیرستانی به مسائل زندگی سیاسی جامعه بود. بین الملل به فوریت بر اهمیت استثنائی تحولات پدیدار شده در میان جوانان پی برد.

بخش های بین الملل با سرعت تمام به کار تبلیغ و آگاهسازی در اذهان عمومی به طرفداری از انقلاب ویتنام پرداختند. هدف از این اقدامات تشکیل تظاهرات پرقدردانی بود که بتواند بر عکس اقدامات "جنبش صلح" که دائماً مشغول تهیه مکرر عرضحالات بود واقعاً مؤثر و کارآ باشد. این امر جز از راه روشن ساختن تفاوت میان خواست های "مذاکرات" که همچون ابزاری در دست مسکو در خدمت سیاست همزیستی مسالمت آمیز قرار گرفته بود، و یک سیاست انقلابی، تحت آرمان پیروزی جنبش آزادیبخش ملی ویتنام، میسر نبود.

سیاست اتخاذ شده از جانب چین و طرفداران آن هم، هراندازه هم که از برخی نظرات دچار اغتشاش فکری بود، موافق جلوتر رفتن از سیاست احزاب دنباله رو کرملین، در کمک به انقلاب ویتنام بود.

یکی از ذیقیمت ترین کمک ها به رشد جریان های انقلابی بدست چه گوارا به هنگام طرح شعار مشهور خود صوت پذیرفت: "یک ویتنام دوم، یک ویتنام سوم". و او برای تحقق چنین آرمانی به شهادت رسید.

مبارزین تروتسکیست همواره در صف اول تمام تشکیلات [مختص به این اقدام مشخص- مترجم] که در چندین کشور اروپائی بوجود آمدند تا تمام هواخواهان مبارزه توده ای در مورد مسأله جنگ ویتنام را در یک جبهه واحد وسیع متشکل کنند، قرار داشتند. تروتسکیست ها منشاء اصلی اولین تظاهرات اروپای غربی در پشتیبانی از ویتنام بودند (تظاهرات لی یژ در ۱۵ اکتبر ۱۹۶۶، تظاهرات اکتبر



کارخانه داران، تبار و یا بورژواهای صاحب مشاغل آزاد (مانند پزشک، وکیل و...) نیم سازد. متخصصین فنی که تعداد آنها اکنون بسیار زیاد ندارند. اینان لاجرم به انسانهایی تبدیل می گردند که تنها با اتکاء به کار دست خود امرار معاش می نمایند و توسط شرکت های بزرگ سرمایه داری و یا دولت استثمار می شوند. این اقشار که از نقطه نظر اجتماعی به طبقات میانه متعلقند، مانند کارگران با خطر بیماری مواجه بودند. در میان این اقشار دانشجویان که تعدادشان کثیر است، تضادهای دیگر و فراوان جامعه بطور بارزی مشهود بود. نحوه ی کاربرد دانش اکتسابی ایشان به شیوه ی سرمایه داری (چه در زمینه ی علوم طبیعی با استعمال مثلاً انرژی اتمی برای مقاصد نظامی، و چه در حیطه ی علوم اجتماعی برای نیات انحرافی و یا استثمار انسان ها)، ارتکاب اعمال مهیب از جانب جامعه در مورد ستمدیده ترین اقشار اجتماعی (توده های ممالک استعمارشده، سیاهان)، این دانشجویان را از حد انتقاد از اصول آموزشی، که دولت بورژوائی آنها را هر چند گاه به منظور تشویق تعلیم دیدگان به قبول مشاغل از خودبیگانه ساز اصلاح می نمود، سریعاً به سمت انتقاد علل اساسی نابسامانی ها که خود نیز قربانی آن بودند، راند.

بین الملل تازه تهیه مقدمات کنفرانس ی جدید خود را، که در آن علاوه بر تحول کلی موقعیت جهانی، می بایست مسائل ویژه ی بسیار مهمی نظیر "انقلاب فرهنگی" چین مورد بررسی قرار گیرد، شروع کرده بود که بزرگترین نقطه ی عطف اوضاع بین المللی از زمان پایان جنگ تاکنون، اتفاق افتاد.

سال ۱۹۶۸، که با شکست سخت آمریکائیان به دنبال تهاجم تیت ویتنامها آغاز گردید، بدون شک به مثابه سالی پرثمر بر تاریخ انقلاب سوسیالیستی نقش خواهد بست. دو رخداد در این سال در صدر وقایع دیگر قرار گرفتند: پیش از همه، جریانات ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه؛ که با یک انقلاب دانشجویی شروع گردید و سپس اعتصاب عمومی ده میلیون کارگر به نوبه ی خود اقشار وسیعی از خرده بورژوازی را به طرزی بی سابقه وارد مبارزه ای کرد که نه تنها مرجعیت دولت و مالکیت بورژوائی بلکه همچنین تعداد زیادی از نهادهای سرمایه داری را مورد سوال قرار می داد. و بعد، جهش انقلابی در چکسلواکی، که در عرض اولین هفته ی عملیات اشغالگرانه ی شوروی وسعت و نیروی بی سابقه ای در این دولت کارگری پیدا کرد.

بر این وقایع، که مشکل است توصیفی برایشان پیدا کرد، باید چند واقعه ی دیگر را که عواقب شان در همان جهت به پیش رفته است، اضافه کرد:

سازمان های تروتسکیستی در جریان اقدامات دفاعی در مورد ویتنام خود را با اقشار وسیع جوانان که در جستجوی یک مشی انقلابی در حال آشنائی با حقایق انقلاب اکتر و عقاید لنین و تروتسکی و جنبش تروتسکیستی بودند، مرتبط می ساختند. سازمان های تروتسکیستی و به ویژه آنهائیکه در اروپا و ایالات متحده سال های طولانی طاقت فرسا و متلاشی کننده ای را پشت سر گذارده بودند خون تازه ای را در رگ های خود جاری دیدند و از تجدید حیاتی پر دامنه تر از همیشه بهره ور گشتند.

این پدیده ناچاراً انتقادات فرقه گرایان را برانگیخت. شما اعضاء خود را از میان دانشجویان بر می گزینید و نه از میان کارگران و از این قبیل- گذشته از این که سازمان های پیشرویی چون سازمان های جنبش تروتسکیستی دلیلی ندارند که از فعالیت و عضوگیری در محیطی که نیروهای دماغی ارزشمند و لازم برای جنبش کارگری یافت می گردند، غافل بمانند، این پدیده که عموماً در درون دول پیشرفته ی سرمایه داری نمود یافت نیازمند بررسی تحلیل بود زیرا که بطور ویژه ای از یک موقعیت جدید اجتماعی، که با پدیده های قبلی تاریخی متفاوت بود ناشی می شد. ترقیات تکنولوژیکی، ضروریات اقتصادی و پیشرفت های جدید در زمینه علمی محیط دانشگاهی را منفجر می کرد یعنی به افزایش کمی دانشجویان تا سرحد تغییر کیفی اهمیت اجتماعی شان می انجامید. و در همان حال مقامی که این دانشجویان در درون اجتماع برای خود می جستند دیگر همانند مقام دانشجویان دوره های پیشین نبود. از همان دوران تحصیل دانشگاهی و حتی از روزهای دبیرستان، تضادهای جامعه ی سرمایه داری این دانشجویان را شدیداً به فکر وامی داشت. اینان حتی میان اولین کسانی بودند که به تضادهای جامعه ی نوکاپیتالیستی حساسیت نشان می دادند. این پدیده در ایالات متحده ابعاد استثنائی و بزرگی کسب کرد اما گرایشات مشابه در جاهای دیگر نیز بوجود آمدند. از این پس در ارگ امپریالیسم قریب شش میلیون دانشجو وجود دارد و این رقم درصدی را تشکیل می دهد که از درصد دهقانان چندان پائین تر نیست. این دانشجویان در شهرهای دانشگاهی تمرکز یافته اند. تحصیلات آنان برخلاف آن چه که در گذشته در مورد اغلب ایشان صدق می کرد، دیگر این دانشجویان را قادر به جانشینی به پدران و یا بزرگترانشان در مقام سرمایه داران،

بدین طریق، اهمیت آمیزش با توده های غیرپرولتری، تا حد معینی، پیش از اهمیت اختیار سیاست درست قید شده است. می باید جسارت لنین را داشت تا بتوان به این نحو سخن خویش را بیان کرد. اگر این سطور بدست ما گناهکاران درمانده نوشته می شد این فرقه گریان چه ها داشتند که در مورد ما بگویند!؟



گرفتار لغزش به راست مجموعه ی جنبش توده ای کارگری شده اند و تنها در چند مورد خاص می باشد که عکس این واقعیت رخ داده است. از نظر ما با این حال همین چند مورد خاص برای توجیه تاکتیک گذشته کافی هستند.

از آنجا که آنانی که دست از حملات خود به "انترسیم" برنکشیده اند سرانجام در فرقه گرائی منجمد شده اند، پس از وقایع ماه مه ۱۹۶۸ کافی است که صرفاً به عنوان نتیجه ی این تاکتیک به ایجاد گروه جوانان کمونیست انقلابی *Jeunesse Communiste Revolutionnaire* در پرتو فعالیت های خود درون اتحادیه دانشجویان کمونیست *des Etudiants Communistes* اشاره نمائیم که پرارزش ترین سهمی است که تروتسکیسم در مه ۱۹۶۸ در فرانسه از خود ادا نموده است^۱. همچنین فراموش نکنیم که در آلمان در

^۱ - جریانات ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه هم چنین ارزیابی سیاست سازمان این دشمن بزرگ "انترسیم" را که در مورد کوبا و ویتنام خطی مشابه خط سازمان انگلیسی دنبال نموده است، ممکن ساخت. در جریان بزرگترین واقعه ی مبارزه ی طبقاتی بعد از جنگ، افشاگریهای روزانه ی این گروه که مخالف اطلاق نام انقلابی بهر فرد خارج از خود است، منجر به شرکت نکرده آن در درگیریهای که با نیروهای دولت بورژوائی رخ داد گردید. اینان هر بار علیه درگیریها هشدار دادند و به موعظه درباره ی متفرق شدن جمعیت و حذر کردن از "سلاح خانه ی" دشمن پرداختند. ما از خواننده دعوت می کنیم تا به کتاب مه ۶۸، یک تمرین عمومی *Mai ۶۸, une repetition general* نوشته ی دانیل بن سعید *Daniel Bensaid* و هانری وبر *Henri Weber* نگاه کند. نویسندگان مزبور در کتاب خود به خوبی نشان داده اند چگونه و چرا فرقه گرائی این گروه در لحظات قطعی عمل به فرصت طلبی مبدل می گردد و این فرصت طلبی به هنگام عقب نشینی توده ها، دوره ای که از نقطه نظر بازپردازی به حملات همیشگی مناسب حال این گروه است، باردیگر به فرقه گرائی تغییر شکل می دهد.

از آنجا که در این پاورقی به شرحی از این گروه پرداخته ایم، امیدواریم از این که بر این یادداشت چند سطر دیگر، که ممکن است در ظاهر امری شخصی جلوه کند ولی در واقع با بخشی از تاریخ جنبش تروتسکیستی ارتباط دارد، می افزاییم ما را ببخشید. این گروه که از انتقاد جدی مواضع بین الملل ناتوان است، حول وقایعی که به دوره ی پیش از جنگ مربوط می گردد، نویسنده ی کتاب حاضر را مورد حملات خود قرار داده است. محتوی اصلی این جملات در مجموعه ی مقالاتی تحت عنوان جنبش کمونیستی در فرانسه از جانب

(الف) بحران رهبری و نظام سیاسی دو حزب امپریالیسم آمریکا، کهدر انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۸ ظهور یافت (برکنار شدن جانسون، بی اعتنائی عمومی نسبت به نیکسون و همچنین نسبت به هامفری، فقدان مرجعیت تظاهرات در این بود که مسکو قطعاً مرجعیت و مقام "رهبری" اش را در این دستگاهی که برای مدتها یکپارچه و شدیداً بورکراتیک بود از دست داد. ج) ورشکستگی شرم آور حکومت حزب کارگر انگلستان که قوی ترین حزب سوسیال دمکراسی بین المللی و مایه امید فراوان سوسیال دمکرات ها بود.

(د) ورود توده های شهرنشین کشورهای آمریکای لاتین به صحنه ی عمل پس از حالت منفعل چند ساله ی آنان، و منجمد در مکزیک، که بورژوازی این کشور آن را تا آن زمان در برابر انقلابات نوع آمریکای لاتین مصون می پنداشت.

دگرگونیهایی که در طی دو سال قبلی در اوضاع جهانی پیدا شد و بالاخص پیوستن نسل جوان به صفوف مبارزه و دور از کنترل دستگاه های سنتی رهبری طبقه ی کارگر، مسأله ی تغییراتی در تاکتیک مبارزه را برای بخش های اروپائی بین الملل چهارم مطرح کرد. از همان اوان ظهور این پدیده ها، جنبش تروتسکیستی به تعدیل بعضی از تاکتیک های خود پرداخته بود. این امر بخصوص در مورد بخش فرانسه از زمان جنگ الجزایر، و به دنبال موضع گیری احزاب کارگری در برابر این جنگ، صادق بود. ولی در آن زمان این گونه تعدیلات هنوز بطور کامل صورت نپذیرفته بودند. وسعت و حدتی که جنبش جوانان به خود گرفت، و از جمله باعث شد که بخش های اروپائی، از اوائل سال ۱۹۶۷، بحثی در مورد تاکتیک های مناسب برای فعالیت در این شرایط، و از جمله تجدیدنظر در مسأله ی "انترسیم" باز کنند. جهت گیری مباحثه ای که بر این اساس آغاز یافت به سمت مسأله تغییر تاکتیک متمایل بود. "انترسیم" بهائی بود که پرداختنش، به علت عدم تناسب میان سلطه رهبری های سنتی و ضعف پیشگامان جنبش، که فعالیت هایشان عملاً نمی توانست از سطح فعالیت های یک گروه تبلیغاتی فراتر برود، ناگزیر بود. از این زمان به بعد ایجاد فرماسیئن هایی که بتوانند در عین اقلیت بودن دارای قدرت عمل در برخی بخش ها باشند، میسر است و این عملیات می توانند در سطح ملی نیز کسب اهمیت کنند. از جانب دیگر، تاکتیک "انترستی" قریب پانزده سال پیش [از نوشتن این کتاب- مترجم] با در نظر گرفتن تناسب قوا در آن زمان و برپایه ی دورنمای گسترش بحران رهبریهای سنتی کارگری و به منظور تشکیل جریان های چپی در درون این رهبریها بنیان گشته بود (به صفحه ی ۶۱ نگاه کنید). اما به سبب طولانی شدن دوران شکوفائی اقتصادی، گرایشات چپی سازمان های سنتی، خود عموماً



بین سوسیال دموکراسی که سازمان توده ای این کشور می باشد، تولد یافته است.

نقطه ی عطف سال ۱۹۶۸ نقطه ایست که در آن دوران بی تفاوتی و رکود سیاسی در کشورهای پشرفته ی سرمایه داری، یعنی دوره ای که اندکی پس از پایان جنگ جهانی آغاز گشته بود، و همچنین دوره ی "رفرمیسم"، که پس از اولین سالهای مرحله ی "اتسالین زدائی" در دول کارگری

بروئه Broue گنجانده شده است. نامبرده که یکی از اعضاء گروه مزبور می باشد از خود حواشی بسیاری بر مقالات تروتسکی بین سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۳۸ دست به یک مبارزه جدی علیه فراکسیونی که من در آن عضو بودم زده و این فراکسیون در ساقط نمودن جنبش ژوئن ۱۹۳۶ شدیداً مسئول بوده است. در آن زمان میان تروتسکیست ها اختلافات نظری چندی وجود داشت که به هنگام خروج آنان از تشدید پیدا کرد (به صفحه ۳۶ نگاه کنید) و انشعابی بوقوع پیوست و مجادلات بسیار حادی در گرفت. من در اینجا قصد ندارم به تاریخ انشعاب سال ۱۹۳۵ پردازم چرا که در آن صورت خواهد بود جزوه ای به منظور توضیح عقیده ی کنونی خود در آن باره بنویسم و در هر صورت عقیده ی من نکته ی مشترکی با طرح فرقه گرایانه ای که همه چیز را سیاه یا سفید نشان می دهد، ندارد. بهر صورت این ادعا که من در مرکز جدل های تروتسکی قرار داشتم، با واقعیت وفقی ندارد؛ و "اتهام" دوم هم صرفاً مضحک است. از طرف دیگر، اگر این ادعاها صحت داشتند چگونه می توان این عمل تروتسکی را که علرغم انشعاب گواهی مرا در برابر کمیسیون دیوئی به مثابه ی گواهی یک "دوست" ذکر کرد، توضیح داد؟ بعد از همه ی این سخنان حال چنین فرض کنیم که من در سال ۱۹۳۵ دچار اشتباه بودم. این چه چیزی را علیه مواضع امروزی من و بین الملل ثابت می کند؟ تروتسکیست های غربی هستند آنان که به این قبیل "استدلالات" توسل می جویند! و بالاخره گویا به رونه فراموش کرده است که من دوباره با تروتسکی وحدت کردم. اگر این نویسنده واقعاً می خواست به تاریخ نگاری شایسته ای دست زند می بایست به منظور پرداخت کامل به مسأله و احتراز از ترسیم تصویری ناقص و در نتیجه نادرست از آن، به تجسس در مکاتبات میان من و تروتسکی در این باره پردازد و در چنین صورتی م ی توانست به درستی مشاهده نماید که تروتسکی در مورد مسأله ی فوق هیچگونه بحث مقدماتی حول علل و مسئولیت های مربوط به انشعاب و هیچ نوع "انتقاد از خود"ی را از جانب من خواستار نگردیده بود.

پدیدار شده بود، خاتمه می پذیرد. این نقطه پایان دورانی است که در آن انقلاب جهانی تقریباً منحصرأ بر محمل انقلاب ضداستعماری استوار بود و از این رو به طرز قابل ملاحظه ای گرفتار ناهنجاری شده بود. این امر زمینه ی مساعدی برای پیدایش نظریه های متعدد رفرمیستی یا انقلابی ای فراهم آورده بود که همه در یک نکته مشترک بودند: به اصطلاح ناتوانی پرولتاریا در ایفای نقش انقلابی به ویژه در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری. حرکت توده های زحمتکش فرانسه و چکسلواکی و همچنین وقوع تظاهرات در شهرهای بزرگ آمریکای لاتین ضربه ی مرگباری بر همه ی این نظریه ها فرود آورد. انحرافات که به مدت بیست سال دامنگیر انقلاب جهانی شده بود اکنون در حال انهدام است.

تحولات اوضاع بین المللی به طرز غیرمستقیم حتی در مشی سیاسی احزاب کمونیست نیز منعکس شدند. از سال ۱۹۳۵ این احزاب بخصوص در کشورهای اروپای غربی کاری به جز پیشنهاد سیاست سازش طبقاتی با سوسیال دموکراسی و جناح هایی از بورژوازی، تحت هناوین "جبهه ی ملی"، "اتحاد چپ"، و غیره نکرده اند. اما اهداف گوناگونی از ورای این سیاست دنبال گردیده است. پیش از جنگ هدف چنین سیاستی تنها "راه را بر فاشیسم بستن" بود. بلافاصله پس از جنگ هدف از آن عبارت از دست یابی بر "دموکراسی خلقی"، نوعی دموکراسی به سبک برنشتاین بود که می بایست تدریجاً و در طول زمانی نامعین به سوسیالیسم منتهی شود. در حال حاضر "دموکراسی پیشرفته" از جانب آنان به مثابه مرحله ای که سریعاً به سوسیالیسم نیل خواهد یافت، عرضه می گردد. بطور مسلم سیاستی که مبتنی به طرق مسالمت آمیز و پارلمانتاریستی است در همه موارد منجر به شکست می شود. اما این که آنان در حال حاضر مجبور گشته اند که در جواب به خواست های شنوندگان خود وعده ی سوسیالیسم در آینده ای نزدیک را بدهند، خود از علائم تحولات فوق است.

بین الملل در چنین شرائطی که از دیدگاه تنوریک و سیاسی بسیار مساعدتر بود، کنگره ی جهانی خود را برای سال ۱۹۶۹ آماده کرد. در این کنگره که در آوریل ۱۹۶۹ برگزار گردید هشتاد و هشت نماینده از بخش های مختلف و هم نمایندگان برادر و ناظرانی از سی کشور شرکت کردند.

اسناد عمده ی تصویب شده از طرف کنگره به قرار زیر بودند:

-تزهائی درباره ی برخاست جدید انقلاب جهانی و گزارش مقدماتی رفیق مندل در مورد تزه‌ها، که به اتفاق آراء منهای دو رأی تصویب گردید.



ای سنتی رها گشته، وضع مساعدی را برای حل مسأله ی مرکزی دوران ما، یعنی ایجاد یک رهبری انقلابی جدید برای پرولتاریای جهان، فراهم ساخته است.

گزارش فعالیت های دبیرخانه ی متحده به حق نقش پراهمیت و حتی گاه قاطع مبارزین بین الملل چهارم را در مبارزات تبلیغاتی شان برای دفاع از انقلابات وینتام و کوبا، و در دفاع از مبارزین تحت پیگرد و آزار بورژوازی مانند هگوبلانکو، و در دفاع از انقلابیون پروئی، دانشجویان مکزیکی و یا مبارزین تحت ستم بورکراسی نظیر رفقای لهستانی مور زلوسکی و کورون، و در پشتیبانی از انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عربی و غیره متذکر می شد. این گزارش همچنین پیشرفت قابل توجه مطبوعات و انتشارات تروتسکیستی در جهان و وسعت فوق العاده چاپ و تجدید چاپ آثار تروتسکی به زبانهای متعدد و در کشورهایی که قبلاً این کتابها هیچگاه در دسترس عموم قرار نگرفته بود، یادآور می ساخت.

گزارش مزبور بخصوص مداخله ی جنبش تروتسکیستی در وقایع ماه مه ۱۹۶۸ در دوره ی قبل از تشکیل کنگره ی جهانی را بر مبنای تجدید بنای بخش فرانسه، که از آن پس تحت نام جامعه ی کمونیست Ligue Communiste با نیروئی ده برابر و نفوذی غیرقابل مقایسه با نفوذ سازمان تروتسکیستی قدیمی فعالیت می کرد، مورد ارزیابی قرار می داد.

شرکت کنندگان در کنگره جهانی نشان دادند که در جنب پیشرفت های درخشان فوق الذکر، در بخش های دیگر نیز پیشرفت های چندی وجود داشته است. تشکیلات رهبری بین الملل و بخش های وابسته به آن شاهد جریان یافتن خون تازه ای در بدن سازمان بودند و این خون تازه را کادرهای جوانی تشکیل می دادند که از عالی ترین صفات بالقوه نسل های جدیدی که در راه انقلاب سوسیالیستی جهانی گام گذارده بودند، بهره مند بودند.

اثرات چرخش اوضاع جهانی تنها در ترکیب و رشد جنبش تروتسکیستی خود را نشان نداد؛ این نقطه ی عطف نه فقط بطور کلی، بلکه از راه تجزیه و تحلیل عمیق و دقیق با روش مرسوم جنبش مورد مذاق کامل قرار گرفت. در مباحثاتی که حول این مطلب در گرفت، علاوه بر مشخص کردن تکالیف کلی، که سنتاً همیشه انجام می شد، یک نکته خصوصاً نافذ و حساس مشهود بود، که نتایج اصلی این چرخش را برجسته می کرد، و آن عبارت بود از لزوم ارتقاء فعالیت های بین الملل تا به آن سطحی که این اوضاع جدید ایجاب می کرد. وظیفه ی سازمان دیگر از آن پس به شرکت در مبارزات توده ای جهت شناساندن برنامه ی خود در مداخله به منظور ایفای شرکت کنندگان در آن چشمگیر بود، مسأله فعالیت های

- مصوبه ای در باره ی چشم اندازهای انقلابی آمریکای لاتین که از طرف رفیق روکا ارائه گردید و با اکثریت دو سوم آراء حاضر تصویب گردید.

- مصوبه ای در باره ی "انقلاب کبیر فرهنگی" در چین و گزارش رفیق لیویمایتان که این مصوبه را عرضه کرده بود. اکثریت قاطع کنگره به این مصوبه رأی موافق داد.

مصوبه ای که به تعیین جهت فعالیت های بین الملل در آینده ی بسیار نزدیک و در رابطه با قشر جوان رادیکالیزه شده می پرداخت و مسائل مربوط به این جهت گیری را، که در سندی که از جانب رفیق آلبر تهیه شده بود مطرح شده بودند، به مباحثه می گذاشت.

این کنگره همچنین به اتفاق آراء گزارش فعالیت های دبیرخانه ی متحده ی سابق را که از جانب رفیق مندل عرضه شده بود و گزارشی را درباره ی اوضاع مالی بین الملل، و مصوباتی درباره ی موقعیت جنبش در آلمان، آرژانتین، سیلان و انگلستان تصویب کرد. در مورد انگلستان که تا آن زمان در آن بخش رسمی بین الملل وجود نداشت، کنگره گروه بین المللی مارکسیست International Marxist Group-IMG را به عنوان بخش بریتانیایی بین الملل به رسمیت شناخت.

تزه های مربوط به برخاست جدید انقلاب جهانی که در کنگره ارائه شد نقطه ی عطفی را که در سال ۱۹۶۸ در موقعیت جهانی پدید آمده بود در شش نکته ی اساسی خلاصه می کرد: تهاجم متقابل امپریالیست ها که به دنبال پیروزی انقلاب کوبا از جانب امپریالیسم آمریکا شروع شد پس از بدست آوردن موفقیت های موقتی و مهم در برزیل، اندونزی و بسیاری کشورهای آفریقائی، با ابتکار نظامی توده های قهرمان ویتنامی در تهاجم نت در سال ۱۹۶۸ دچار شکست گردید؛ مقاومت پیروزمندانه ی خلق ویتنام با کاهش رشد اقتصادی کشورهای امپریالیستی همراه شد و این امر به تشدید تضادهای اجتماعی و تقویت مبارزه ی طبقاتی در اغلب این کشورها انجامید؛ مه ۱۹۶۸ در فرانسه سرآغاز برخاست انقلابی در اروپا را افتتاح کرد؛ دفاع پیروزمندانه ی انقلاب ویتنام و شروع مبارزه ی انقلابی در چند کشور امپریالیستی امکانات رفع موانع و سست کردن دهنه ای را که در مرحله ی پیشین بر انقلاب ضداستعماری بسته شده بود فراهم آورد؛ آمادگی شرائط انقلاب سیاسی در دول کارگری بورکراتیک انحطاط یافته یا ناقص الخلقه، تحت تأثیر انقلاب ویتنام و بحران انقلابی در فرانسه، به بسیج پردامنه ی توده ها در چکسلواکی و یوگسلاوی منجر گردید و تا دوازده های اتحاد شوروی نیز امتداد یافت؛ پیدایش یک قشر پیشگام جوان در مقیاس جهانی که به حد زیادی از کنترل سازمان های توده



تروتسکیست ها برای نفوذ مربوط آتی شان در مبارزات عملی در برخی زمینه ها بود.

در جریان مباحثات مربوط به اسناد اصلی کنگره چنین مسلم گشت که جنبش تروتسکیستی، پس از کوشش های ناموفق در طی سال های دشوار جهت ایجاد سدی در برابر رشد استالینیسم، و سپس بعد از شرکت در برخاست های نوین انقلابی که مع الوصف قادر نبودند از طریق بورکراسی آزادی جویند، برای اولین بار در تاریخ خود امکان آن را داشت که با اثبات اعتبار برنامه اش در مورد بعضی بخش های هنوز محدود مبارزات توده ای در عمل، و نه فقط در رتئوری در مبارزات توده ها نفوذ کند. کنگره ی جهانی خود را نسبت به موقعیت جدید حاصل و مفاهیم ضمنی آن و همچنین چشم اندازه هایی که این وضع جدید می توانست در راه بنا ساختن یک بین الملل توده ای مارکسیستی و انقلابی بگشاید، بسیار آگاه نشان داد. واضح است که چنین نقطه ی عطفی نمی تواند تنها مورد رأی گیری یک کنگره قرار گیرد؛ هر قدر هم که این خود مهم باشد. دوره ی کنونی بر بین الملل و بخش های آن و بر سازمان هایی که از نظر سیاسی به آن وابسته اند مراقبت روزمره ای را جهت واقعی ساختن این نقطه ی عطف ایجاب می کند، و همچنین تقویت روابط میان تمام بخش های جنبش را ضروری می سازد.

اندکی پس از کنگره جهانی، جامعه کمونیست فعالیت تبلیغاتی فوق العاده ای، که به مناسبت کاندید شدن رفیق آلن کریون Alain Krivine برای انتخابات ریاست جمهوری، به راه انداخت، نشان داد که جنبش تروتسکیستی چه جهشی به جلو کرده است. این مبارزه ی تبلیغاتی از چهارچوب کشور فرانسه فراتر رفت و بین الملل را به اقشار وسیع سراسر اروپا شناساند. از آن پس تاکنون جامعه کمونیست همواره در میان پیشگامان مبارزات در سازمان به عنوان عمده ترین نیروی چپ انقلابی در فرانسه به رسمیت شناخته شده است و فراموش نکنیم که چپ انقلابی فرانسه حتی قادر بوده است به بسیج تظاهرات ده ها هزار نفری دست بزند.

رشد اکثریت بخش های بین الملل، و هم چنین سازمان آمریکائی S.W.P.، نظر به شرایط ملی و محلی ناموزون ولی در هر صورت بسیار محسوس بوده است؛ حتی بعضی از بخش ها تعداد اعضا خود را به ده برابر رسانده اند. در برخی از کشورها که بین الملل قبلاً نماینده نداشت (سوند، لوگزامبورگ، ایرلند) سازمان هایی بوجود آمده و به بخش های بین الملل تبدیل خواهند شد. در جاهای دیگری که بخش های بین الملل در اثر شرائط موجود به طرز قابل توجهی تنزل یافته (مکزیک، سوئیس) و یا حتی از میان رفته بودند (اسپانیا- در این کشور جامعه کمونیست های انقلابی از راه اقدامات عملی فراوان خود در صحنه ی سیاست ظاهر گشته

و حزب کمونیست اسپانیا در مادرید مبارزه ی مشترکی را در دانشگاه با این سازمان ترتیب داده است) در حال بازسازی خود می باشند. این پدیده ها به کشورهایی نظیر ژاپن، که در آن رشد بخش مربوطه به درجه ی نسبتاً قابل ملاحظه ای رسیده است، استرالیا و زلاندنو نیز گسترش یافته اند. در آرژانتین حزب انقلابی کارگران P.R.T. که رهبری سیاسی ارتش انقلابی خلق E.R.P. را به عهده دارد، مبارزه ی مسلحانه ای را آغاز کرده است و بعضی از عملیات آن در سراسر آمریکای لاتین شهرت و اعتبار کسب نموده است. در بولیوی، حزب انقلابی کارگری P.O.R. به هنگام کودتای بانزر Banzer در حال تدارک مبارزه ی مسلحانه بود؛ در جریان مقاومت علیه این کودتا رفقای بسیاری و منجمله توماس چامبی Tomas Chambi، عضو کمیته ی مرکزی، در حین نبرد به شهادت رسیدند. در یک کلام، بین الملل چهارم بیش از پیش در حال درگیر شدن در مبارزات طبقاتی در سراسر جهان است.^۱

^۱ - حتی در این زمان که بین الملل چهارم واقعاً نضج گرفته است برخی مفسران، چه از راه نادانی و چه به سبب بدخواهی، هنوز از وجود "چند" بین الملل چهارم سخن می رانند زیرا که گروه ها یا کمیته هایی جهت مبارزه با بین الملل چهارم این نام را برای خود اختیار کرده اند. استالینیست ها که همواره به شیوه های خود وفادار هستند، از این موقعیت که برای مطرح کردن مسأله ی "چند" بین الملل، بلکه برای اختلاط مواضع با مواضع این گروه ها یا کمیته ها استفاده می نمایند. در این باره وضع حاضر را در مقایسه با موقعیت ده سال پیش می توان به ترتیب زیر خلاصه نمود: دشمن اصلی بین الملل چهارم در این زمینه یک "کمیته ی بین المللی" بود که از دو سازمان مهم در فرانسه و در انگلستان تشکیل شده بود و به دور این دو سازمان گروه های فاقد اهمیت متعلق به چند کشور دیگر گرد شده بودند. این دو سازمان اکنون با یکدیگر قطع رابطه کرده و هر یک "کمیته ی بین المللی" خود را دائر ساخته اند و هر کدام نیز ادعای "ساختن" و یا "بازسازی" بین الملل چهارم را دارند. ما قبلاً در جای دیگری از مواضع سیاسی ای که این دو سازمان را مشخص می کنند صحبت کرده ایم.

فراکسیون که تحت رهبری پابلو با بین الملل چهارم قطع رابطه کرده بود، اکنون گرد مسأله ی "خود مدیریت" متبلور شده است و این «مسأله را هم چون کیمیای شفای عام جنبش کارگری تبلیغ می نماید. این گروه در جریان تحول سیاسی اش مواضعی مبتنی بر تأثیر پذیری سطحی خود از مسائل اختیار نموده است؛ مثلاً، این گروه در آغاز سال ۱۹۶۵



پس از تاریخ برگزاری کنگره ی نهم وقایع بسیار مهمی در سطح بین المللی ظاهر شده اند. از یکسو توده ها کارگر کشور شیلی با شکست فجیعی روبرو گشته اند و استقرار دیکتاتوری پینوشه موج عمومی ارتجاع را در غالب کشورهای آمریکای لاتین به دنبال آورده است، و از سوی دیگر برخاست انقلابی زحمتکشان اروپا با موفقیت های بزرگی روبرو گردیده است. دیکتاتوری سرهنگان یونانی و دیکتاتوری تقریباً پنجاه ساله ی سالازار و کانتانو - Salazar Caetano در هم فرو ریخته اند و دیکتاتوری فرانکو نیز به طرز مشهودی در حال احتضار است.

مبارزه ی توده های ستمدیده ی مستعمرات سابق پرتغال که در سقوط کانتانو مهمترین نقش را داشته، به منظور نیل به اهداف اجتماعی خود همچنان ادامه دارد و مبارزاتی را نیز در نقاط دیگر آفریقا، در جنوب زامبیا به ویژه در زیمبابوه برانگیخته است. قدرتمندان منطقه ی آفریقای جنوبی اکنون به قصد دفاع بهتر از مواضع حیاتی سرمایه داری جهانی که در این منطقه به عهده ی آنان واگذار شده است، شروع به مانور دادن کرده اند.

و آخر و مهمتر از همه آن که خلق های هند و چین به پیروزی خیره کننده ای دست یافته اند. پرچم انقلاب سوسیالیستی پیروزمندانه بر بالای شهرهای پنوم پنه و سایگون برافراشته شده و این مایه ی دلگرمی جنبش های انقلابی تمامی منطقه ی آسیای جنوب شرقی است. این واقعه یکی از پیروزی های انقلاب سوسیالیستی جهانی و گسترش جدید دول کارگری است.

از جانی دیگر، در کشورهای سرمایه داری بسیار پیشرفته، اسطوره ی "جامعه ی مصرف کننده" و "نئوکاپیتالیسم" که ادعای نابودی تضادهای تشریح شده از جانب مارکس را داشت، برای همیشه مرده است؛ واقعیت امروز عبارت از پس نشینی و یا بحران اقتصادی است و این اولین پس نشینی عمومی بعد از پایان جنگ دوم جهانی به شمار می رود و بیکاری پانزده میلیون مرد و زن در اروپای غربی و ایالات متحده را دامن زده است بی آن که تورم اقتصادی را ریشه کن نموده باشد.

سلطه ی مطلق که سرمایه داری آمریکا از زمان پایان جنگ به بعد بر مجموعه ی دنیای سرمایه داری داشت اکنون از میان رخت بر بسته است و این امر از جمله از طریق بحران نظام پولی بین المللی که پس از جنگ جهانی دوم بر پایه ی دلار بنا گردیده بود خود را نشان می دهد. قدرت های سرمایه داری درجه دوم اروپای غربی و ژاپن با نگرانی تمام شاهد این نزول می باشند که با تصویر اختلالات رهبری سیاسی

توسعه ی بین الملل چهارم خصوصاً در دو اقدام مهم این سازمان در سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ به طرز واقعی تجلی یافت. در نوامبر سال ۱۹۷۰ بین الملل در بروکسل که مقر بازار مشترک اروپاست، دست به تشکیل کنگره ای زد که در آن در مقابل اروپای تراست ها شعار "اروپای سرخ" را ترویج کرده و چنین ابراز نظر نمود که تنها اروپای سوسیالیستی قادر است راه حلی برای تقسیم قاره کهن به دو بخش غربی و شرقی، ارائه کند. در این کنگره ۳۵۰۰ نفر با شور تمام شرکت کردند که اکثریت شان از جوانان کلیه کشورهای اروپائی بودند. بین الملل چهارم در ادامه پیکار خود برای تشکیل کمون و جهت انقلاب جهانی سوسیالیستی، برای تجلیل از صدمین سالگرد کمون پاریس، فراخوانی برای برگزاری تظاهراتی در ماه مه ۱۹۷۱ صادر کرد. این تظاهرات حدود سی هزار نفر را بسیج کرد و این عده از میان محله های بلویل Belleville و منیل مونتانت Menilmontant عبور نموده و از مقابل دیوار هم پیمانان Le Murdes Federes گذاشتند و راه پیمائی خود را تا گورستان پرلاشز Lachaise Pere ، یعنی در محلی که آخرین دسته ی مبارزان کمون جان باخته بودند، ادامه دادند. "تظاهراتی که اکثریت عظیم آن جوانان بودند"، "محیطی مرتعش از شور و شوق"، "مطبوعات بورژوائی حیرت خود را با این نوع کلمات بیان کردند و هم چنین اذعان داشتند که در میان همه تظاهرات ترتیب داده شده به مناسبت این سالگرد، تظاهرات حزب سوسیالیست، حزب سوسیالیست متحده و غیره- البته به استثناء تظاهرات حزب کمونیست که شصت هزار نفر در آن شرکت کردند-، تظاهرات فوق الذکر بزرگترین همه بود.

روس پیش بینی عقب نشینی سریع امپریالیسم از ویتنام کاملاً حساب می کرد و به هنگام بر کنار شدن رانکوویچ در یوگسلاوی شروع "انقلاب سیاسی" را در این کشور اعلام کرد و در همان حال چین را استالینیستی می نامید و تا زمان همدستی حزب در اختناق جوانان حزب از آن طرفداری کرد. این گروه از این پس دیگر عنوان "بین الملل چهارم" را که بعد از قطع رابطه با بین الملل هنوز حفظ کرده بود به کار نمی برد و آرزومند یافتن راه حلی برای جنبش کارگری از طریق جبهه ی واحدی مرکب از جنبش های توده ای بعضی کشورهای استعمارزده و برخی دول کارگری و غیره می بباشد.

و در مورد پسادیست ها از این که مجبوریم به ذکر چند کلمه قناعت کنیم، پوزش می طلبیم: با مطالعه ی انتشارات این گروه به زحمت می توان بر نوشته های آنان نام تحلیل سیاسی نهاد.



کنگره های منطقه ای و ملی گسترش یافت. گرایشات و فراکسیون ها در قالب بین المللی یا ملی تشکیل گردیدند. نمایندگان به طریق انتخابی معین گشتند و گروه های اقلیت به نسبت آراء بدست آمده حق نمایندگی داشتند و کنگره پس از استماع گزارشات اصلی و متقابل، به بحث پرداخت. گروه های اقلیت در تشکیلات رهبری بین الملل، که از طرف کنگره انتخاب شد، حق نمایندگی داشتند و رهبری بین الملل اسناد تصویب شده ای را از جانب اکثریت و هم چنین اسناد مبین مواضع اصلی اقلیت ها را که بوسیله ی رفقای وابسته به اقلیت تدوین شده بود، انتشار داد.

مباحثات کنگره بر اساس مسائل زیرین استوار گردید:

(۱) مسأله ی موقعیت بین المللی که مصوبه ی مربوط به آن از جانب رفیق ا- مندل عرضه گشته بود، مشی کلی تعیین شده در کنگره ی قبلی در مورد برخاست جدید انقلاب جهانی بعد از ماه مه ۱۹۶۸ را تأیید می کرد و با شرائط حاضر وفق می داد.

(۲) چند نکته از دستور روز به مسائل مختلفی در مورد آمریکای لاتین (بولیوی، آرژانتین، مسائل مبارزه ی مسلحانه در این قاره) اختصاص داده شد. اغلب مباحثات به طرح مسائل گذشته پرداخته و هم چنین حاوی خطاری در رابطه با مصوبه ی کنگره ی نهم در باره ی آمریکای لاتین بودند.

(۳) مسائل مربوط به بنای احزاب مارکسیستی انقلابی در اروپای غربی. تزیهای مربوط به این مسأله از جانب رفیق ل- مایتان ارائه شد. اهمیت این نکته از دستور کار از محلی که جنبش کارگری اروپای غربی باردیگر در برخاست انقلاب جهانی اشغال کرده و از امکاناتی که در دسترس بخش های بین الملل در این قسمت از جهان قرار دارد، ناشی می گردید.

میان تصمیماتی که از جان کنگره در مورد امور سازمانی اتخاذ شد، مهمترین آنها به تقویت واقعی و ملموس مرکز بین المللی سازمان مربوط بود و این مرکز از تاریخ برگزاری کنگره به بعد به یاری بخش آلمان انتشار یک ارگن به نام اینپرگر Inprecoer را، که در عین حال سخنگوی رهبری بین الملل و یک ارگان اطلاعاتی و تحلیلی جهت پرورش کادرهای مارکسیستی می باشد هر دو هفته یک بار و به زبانهای فرانسه، انگلیسی و اسپانیایی عهده دار گردید.

از هنگام تشکیل کنگره ی دهم تا به حال، رشد بین الملل چهارم منقطع نگشته است و بلکه این سازمان به شکورهای گوناگون در خاور نزدیک، کشورهای آفریقائی و کشورهای اروپائی نظیر فنلاند و ایسلند پای نهاده است و در این باره پیدایش علنی یک سازمان در کشور پرتغال، بلافاصله پس از

بزرگترین قدرت جهان، به دنبال افزونی شکست ها و درماندگیهای بی سابقه ی آن، همراه گردیده است.

در این دوران آشکارا انقلابی، بین الملل چهارم به رشد خود که در اواسط دهه ی ۱۹۶۰ شروع و از ماه مه ۱۹۶۸ تسریع یافته است، ادامه می دهد. سازمان های موجود تقویت شده اند (در اسپانیا بخش بین الملل و سازمان باسک به نام به یکدیگر پیوسته اند) و تعداد کثیری بخش ها و سازمان های جدید در کشورهایی که تا امروز فاقد سازمان تروتسکیستی بودند، بوجود آمده است.^۱

این پیشرفت ها در دهمین کنگره ی جهانی که در هفته ی آخر فوریه ۱۹۷۴ برگزار گردید، انعکاس یافت. قریب ۲۵۰ نماینده و نماینده ی برادر شرکت کننده در آن ۴۸ بخش و سازمان طرفدار را از جانب ۴۱ کشور نمایندگی می کردند. در مقایسه ی با کنگره ی قبلی، تعداد نیروهای جنبش تقریباً ده برابر شده است. انتخاب عضو که عمدتاً از میان جوانان صورت گرفته است برخلاف آن چه که دشمنان ادعا می کنند، به هیچ وجه به دانشجویان و دانش آموزان محدود نگردیده است. عضوگیری از میان طبقه ی کارگر بسیار قابل ملاحظه بوده و در برخی از کشورها به طور مطلق انجام گرفته است. بدینسان جنبش کادرهای کارگری جدیدی را می پرورد که با موفقیت روزافزون خویش با بورکرات های سازمان های سنتی مقابله می کنند. انتشارات بخش ها را از این پس تعداد زیادی هفته نامه که جایگیر ماهنامه های سالهای پیشین شده اند، و تعدادی مجلات نظریه ای و کتب تشکیل می دهند. جامعه کمونیست انقلابی (بخش بین الملل چهارم در فرانسه) که به دنبال غیرقانونی اعلام کردن جامعه کمونیست از جانب دولت فرانسه جانشین آن گشته است تصمیم به تدارک مقدمات انتشار روزنامه ای در اوائل سال ۱۹۷۶ گرفته است.

کنگره ی دهم جهانی که به ضبط پیشرفت های جنبش پرداخت، از نقطه نظر فعالیت های خود کنگره ای مهم بود. در این کنگره مبارزه ای میان گرایشات درون آن بروز یافت که به نحوی دموکراتیک هدایت گردید: بیش از ۱۵۰ مقاله برای بحث میان اعضاء وابسته به همه ی کشورها توزیع شد و مباحثات مبتنی بر این مطالب از تشکیلات پایه ای شروع تا

^۱ - تنها شکست وخامت آمیز بین الملل چهارم در این زمینه در کشور آرژانتین بوقوع پیوسته است. در این کشور سازمان (به استثناء اقلیتی ضعیف از آن) که در اصل تروتسکیستی نبوده و نتوانسته بود از جانب جنبش تروتسکیستی جذب گردد، تحت تأثیر کوبا به خروج از بین الملل اقدام نموده است.



سر دبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

آرمان پویان، کیوان نوفرستی، علیرضا بیانی،
رامین سپهری، کامران بهروش، کیومرث عادل،
شادی معصومی، بیژن شایسته، نازنین صالحی،
سیروس پاشا، سارا قاضی، مازیار رازی

پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وبلاگ:

<http://militaaant.blogfa.com>

نشانی وب سایت:

<http://mlitaant.cloudaccess.net/>

نشریهٔ میلیتانت هر ماه پس از انتشار،

بر روی وبلاگ قرار می گیرد.

رفقا! در حدّ توان خود، با نشریه همکاری کنید!

سقوط دیکتاتوری، و دیگر سازمان ها را نباید فراموش کرد.
برنامه ی بین الملل چهارم از این پس در قریب شصت کشور
جهان تثبیت شده است.

بدین ترتیب فعالیت های بین الملل چهارم به درجه ای نائل
شده است که در گذشته نظیر آن هرگز دیده نشده بود.
پشتیبانی از انقلاب ویتنام، همبستگی با شیلی، مداخله در
اعتصابات و مبارزات انتخاباتی و کار ضدنظامیگری و
مبارزه برای آزادی زنان و غیره؛ در تمام زمینه ها سازمان
های بین الملل چهارم به مداخله می پردازد به طوری که
تقریباً روزی نمی گذرد که وسائل نشر عمومی در جهان
اخبار مربوط به یک اقدام عملی، یک مداخله و یا یک عمل
تظاهراتی تروتسکیست ها را در گزارشات خود نداشته
باشند.

پیشرفت های بین الملل چهارم در مقایسه با مدت زمان بکه
از بنیاد آن می گذرد بی چون و چرا عظیم بوده است. اما با
در نظر گرفتن ضروریات بسیار عظیم تری که اوضاع بین
المللی از ما می طلبد نم بتوان با این پیشرفت ها رضایت
خاطر یافت. برای دست یابی به هدفی که به خاطر آنبین الملل
پایه گزاری شده است، یعنی برای ایجاد یک رهبری بین
المللی انقلابی و مارکسیستی که در میان توده ها پایگاه یافته
و قادر به تضمین پیروزی انقلاب سوسیالیستی در جهان
باشد، هنوز راه نسبتاً طولانی در پیش است. تروتسکیست ها
برای مدت زیادی این هدف را صرفاً بر پایه ی ضرورت
تاریخی و اعتقاد عمیق به شایستگی های انقلابی که طبقه ی
کارگر در طول تاریخ بر آن گواهی داشته است، و حقانیت
مارکسیسم انقلابی و توانائی در تحلیل مسائل که به خاطر
اعتقاد مارکسیستی و انقلابی خویش برایشان میسر بود، دنبال
نموده اند. اما امکان اقدامات عملی شان در مقیاسی توده ای
در آن زمان بسیار اندک بود. امروزه رهبری های کهنه کار
هنوز هم چون مانعی بر سر این راه قرار دارند و سم خود را
در حیطه ی آگاهی طبقه ی کارگر تزریق می کنند. اما از این
پس چیزی بیش از اعتقاد تضادهای سرمایه داری به دنبال
راه حل های ضدسرمایه داری در جستجوست و اقشار پیشرو
آنان در عمل و در اندیشه شروع به بازیابی مارکسیسم
انقلابی نموده اند و التقاء میان جنبش تروتسکیستی و قشر
پیشرو نسل جوان صورت پذیر می گردد.

ادامه دارد

